



مسیح

نوشتہ

کارل یاسپرس

ترجمہ

احمد سمیع





فلسفہ کانال کتب

کلیک کنید



https://telegram.me/philosophic_books

مسیح

نوشتہ کارل یاسپرس

ترجمہ احمد سمیعی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

کارل یاسپرس
Karl Jaspers

مسیح

Die Grossen Philosophen

چاپ اول ترجمه فارسی: اسفندماه ۱۳۷۳ ه. ش. - تهران

چاپ دوم: بهمن‌ماه ۱۳۸۸ ه. ش. - تهران

لیتوگرافی: نقره‌آبی

چاپ: نیل

صحافی: معین

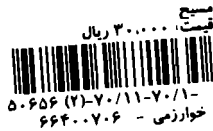
تعداد: ۳۳۰۰ نسخه

حق هر گونه چاپ و انتشار و تکثیر مخصوص

شرکت سهامی (خاص) انتشارات خوارزمی است.

شابک ۰-۱۰۳-۴۸۷-۹۶۴-۹۷۸-۱۰۳-۰ ISBN 978-964-487-103-0

سرشناسه	: یاسپرس، کارل، ۱۸۸۳-۱۹۶۹ م.
سرشناسه	: Jaspers, Karl
عنوان و نام پدیدآور	: مسیح / نوشته کارل یاسپرس؛ ترجمه احمد سمیعی.
مشخصات نشر	: تهران: خوارزمی، ۱۳۷۳.
مشخصات ظاهری	: ۹۲ ص.
فروست	: مجموعه فیلسوفان بزرگ
شابک	: چاپ دوم: 978-964-487-103-0
یادداشت	: این کتاب ترجمه بخشی از کتاب Die grossen Philosophen می‌باشد.
یادداشت	: چاپ دوم: ۱۳۸۸ (فیفا).
یادداشت	: کتابنامه: ص. [۷۲] ۹۲.
موضوع	: عیسی مسیح
موضوع	: Jesus Christ
شناسه افزوده	: سمیعی، احمد، ۱۳۹۹ - مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۷۳ م ۲ ی ۳۰۱/۲ BT
رده‌بندی دیویی	: ۲۳۲/۹۰۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۴۱-۷۵ م



چند کلمه درباره ترجمه حاضر

این ترجمه از متن فرانسه انجام گرفته است. با توجه به بیان موجز و زبان فلسفی نویسنده، برگرداندن نوشته او به فارسی، به وجهی که هم سبک آن در حد امکان حفظ شود و هم فهم مطلب دچار مشکل جدی نگردد، چندان آسان نبوده است.

مترجم با مشکلی از نوع دیگر نیز مواجه بوده که حل آن به مبلغی صرف وقت و جستجو نیاز داشته است؛ و آن از این امر ناشی می شده که در متن اثر عباراتی از اناجیل بی ذکر نشانی درج گردیده و مترجم به چند لحاظ نمی توانسته است در ترجمه آنها از مراجعه به تحریر فارسی کتاب مقدس معاف بماند. یکی آنکه شایسته می بود نشانی این عبارات به دست داده شود تا هم مآخذ آنها مشخص گردد و هم برای خواننده کنجکاو مراجعه به اصل، به منظور دسترسی یافتن به شان نزول عبارات و معنای روشنتر آنها در بافت متن، آسان باشد. دیگر آنکه تحریر فارسی کتاب مقدس را، اگر هم عیناً در ترجمه عبارات مذکور اختیار نمی کند، دست کم به منزله برگردانی اصیل، به خواننده ارائه نماید.

ترجمه کتاب را، پیش از آنکه به صورت نهایی آماده طبع درآید، آقای دکتر محمد حسن لطفی با متن آلمانی مقابله کردند و هر جا به اختلافی هر چند مختصر برخوردند متذکر شدند که مبنای اصلاحات لازم قرار گرفت. توجه و دقت و زحمات ایشان مشکور است.

می ماند سپاسگزاری از دوست ارجمند، آقای علیرضا حیدری، مدیر عامل شرکت انتشارات خوادزمی، که هر چند به نوبت در آخر آمده در مرتبت آخر نیست (به قول فرنگیها: *last but not least*). ناشر مشکل پسند ما، که از فداکردن حسن شهرت و اعتبار فرهنگی سازمان زیر نظر خود به بهای

«مصالح» تنگ نظرانه و عاجل بازاری جداً پرهیز دارد، خوشبختانه از قبول نشر آثاری که فروش آنها هر چند ضمانت شده باشد کند و سنگین است، پروا ندارد.

در قبال این کرامت طبع جز این نمی توانم که مزید توفیق ایشان را در خدمت فرهنگی و در حفظ و جهت اقتضایات خودآزمی از ذات متعال مسئلت کنم.

احمد سمیعی (گیلانی)

تهران - شهریور ۱۳۶۹ شمسی

درباره یاسپرس و افکار و آثار او^۱

کارل یاسپرس^۲، روانشناس و فیلسوف آلمانی، در ۲۳ فوریه ۱۸۸۳ در اولدنبورگ^۳ متولد شد. ابتدا دانشجوی حقوق بود (۱۹۰۱) و پس از سفری دراز به ایتالیا (۱۹۰۲) تصمیم گرفت پزشک شود. در کالج، آثار اسپینوزا را خواند که به وی حزم و احتیاط فکری آموخت. در ۱۹۰۹، آثار هوسرل^۴ را خواند و پدیدارشناسی او را برای وصف تجارب روانشناسی به کار برد. هوسرل، که به قول یاسپرس فلسفه را به مرتبه دانش (*science*) فرود آورده است، مایه یأس او شد. با اینهمه، روش و مشکل پسندی و پرتوقعی فکری و متوقف نشدن او را در روانشناسی، که در صدد حل همه مسائل بر پایه موجبت پدیده‌های نفسانی است، می‌ستود.

یاسپرس چند زمانی به سمت دستیار در درمانگاه روانکاو هایدلبرگ^۵ کار کرد و دکتری پزشکی خود را گرفت. از همان آغاز کار پزشکی، زیر

۱. برگرفته از: *Encyclopaedia Universalis*، ذیل (Karl) Jaspers، نوشته

J. Hersch.

۲. یاسپرس، در مورد انسان، هم لفظ *existence* را به کار می‌برد هم لفظ آلمانی *Existenz* را. اولی را به معنای وجود انسان می‌گیرد، وجودی که قابل شناخت است. اما *Existenz* معمولاً بر سه معنای ضمنی دلالت دارد: (۱) وجود بالقوه (*potential being*) (۲) آزادی و اختیار به حیث موهبتی از هستی برین (*Transcendence*)، لذا بدون هستی برین *Existenz* هم نیست. (۳) وجود فردی، وجودی که هر فرد انسانی دارد و مختص خود اوست و هر کس از این حیث منحصر بفرد است. (افاده دکتر فسر ۴۱۵ پورجوادی)

3. Oldenburg

4. Husserl

5. Heidelberg

نظر نیسل^۱، روانکاو و کالبدشناس معروف مغز، به بیماریها و عوارض مغزی علاقه‌مند شد. خودش می‌گوید: آدمی از حقیقت وجود خود (*existence*) جز در مرزینها یا موقعیتهای لاعلاج (*situations—limites*) آگاه نمی‌شود... یکی از دلایل انتخاب پزشکی و روانکاو از جانب من همین بوده‌است. خواستم حد و مرز امکانات انسانی را بشناسم و معنای آنچه را آدمی بعبادت می‌کوشد تا مکتوم دارد یا نادیده بگیرد دریابم.

این پزشک جوان در سال ۱۹۱۳ «وان دمانی عمومی»^۲ را منتشر ساخت که وسیله شد تا کرسی استادی روانشناسی را در دانشکده ادبیات هایدلبرگ به دست آورد. در همین سال بود که کرکگور^۳ را کشف کرد و همین او را متوجه فلسفه ساخت. وی، که پس از هایدگر^۴ بزرگترین اگزیستانسیالیست آلمانی است، از کرکگور بویژه درس «جد» و «دیانت» گرفت. لیکن به نظر او نه علم کلام می‌تواند بر تعالیم کرکگور مبتنی باشد نه فلسفه. جنگ ۱۹۱۴، که در پی آن فلسفه با همه گرانسی خود بیش از هر زمان دیگری اهمیت یافت، و بویژه مرگ ماکس وبر^۵ (۱۹۲۰)، که یاسپرس در سال ۱۹۰۹ از نزدیک با وی آشنا شده بود، باعث گردید که در سال ۱۹۲۱ کرسی فلسفه را در همان دانشکده ادبیات هایدلبرگ بپذیرد.

در سال ۱۹۱۹ دومین اثر منتظم خود، جریبان تکوین ففانی ددیالهای ما از جهان^۶ را منتشر ساخت. بعدها این اثر را فرآورده روزگار جوانی و نسبتاً پر دعوی ارزیابی کرد. با اینهمه، این نوشته حاوی فلسفه‌ای مکتوم بود.

در سال ۱۹۳۷، حکومت ناسیونال سوسیالیست او را از کرسی فلسفه محروم ساخت. لیکن در سال ۱۹۴۵ بار دیگر این کرسی را احراز کرد. در ۱۹۴۸، هایدلبرگ را به‌قصد دانشگاه بال^۷ ترک گفت و در آنجا، حتی سالها پس از بازنشستگی، به تدریس مشغول بود تا به سن هشتاد و شش سالگی درگذشت.

- | | | |
|--|---------------------------------------|----------------|
| 1. Nissel | 2. <i>Allgemeine Psychopathologie</i> | 3. Kierkegaard |
| 4. Heidegger | 5. Max Weber | |
| 6. <i>Psychologie der Weltanschauungen</i> | 7. Båle | |

در افکار و زندگی او سه رویداد اثر بادوام نهاد. نخست مرضی که هم از روزگار کودکی بدان مبتلا بود و بنا بر تشخیصی که در هجده سالگی داده شده بود می‌بایست پیش از سن سی‌سالگی موجب مرگش گردد. یاسپرس با این بیماری مدارا و با مداوایی پیرانضباط مبارزه کرد. دوم ازدواج؛ بیست و چهار ساله بود که با گرتروید مایر آشنا شد. این زن جوان همراز و همدم او گردید: «حضور زنده که هیچ چیز را مکتوم نمی‌داشت»، «به گونه‌ای خدشه‌ناپذیر جدی» بود و توان آن داشت که همسر خود را از هر بیروایی و اباحتی محفوظ بدارد. سوم تجربهٔ جانگام میهن آلمانی که به آفت ناسیونال سوسیالیسم دچار شده بود. یاسپرس، که با زنی یهودی ازدواج کرده بود، در این سالها در وحشت و آماج خطر تبعید و مرگ می‌زیست. سرانجام نیز ناگزیر به سویس پناهنده شد. وی، از سال ۱۹۳۳ به شکست رایش سوم امید داشت. لیکن محتنع بودن عمل و اقدام، تفکر او را دربارهٔ مسائل بنیادی و معنای تاریخ عمق بخشید و در نظرش اندیشهٔ سیاسی آزمون حیاتی هر فلسفه‌ای گردید.

*

یاسپرس بنای فلسفه‌ای را نهاد که نه دانش (*science*) است نه نظریهٔ شناخت (*théorie de connaissance*) بلکه مولود «ضرب و تکان خود زندگی» و «عمل» راهبر به «حقیقت هستی» است. مبدأ حرکت فکری او بیان روانشناختی قیام حضوری (*Existenz*) است که روزه‌های مابعد طبیعی و منطقی به جهان و هستی برین (*Transcendance*) می‌گشاید. وی می‌پذیرد که از فلسفه «هیچ شناخت تحصلی شبیه شناخت علمی» نسبت به هستی‌برین حاصل نمی‌شود. «وحی» را نیز، به‌هیئت دلیل بر هستی برین، نمی‌پذیرد، حتی اگر از منبع خدای مسیحیان باشد که معبود اوست.

حاصل پژوهشهای فکری او به‌سال ۱۹۳۲، با عنوان فلسفه^۱ در سه جلد منتشر شد. این اثر سترگ با آثار عموماً کم حجم‌تری پیگیری شد که عبارتند از: موقع فکری ما^۲ (۱۹۳۱)، ایمان فلسفی^۱ (۱۹۴۸)، مدخلی

1. Gertrud Mayer 2. *Philosophie: I. Philosophische Weltorientierung; II. Existenzenhellung; III. Metaphisik.*
3. *Geistige Situation der Zeit* 4. *Der philosophische Glaube*

بر فلسفه^۱ (۱۹۵۳)؛ خود و فراخ از خود در دو گام ما^۲؛ منشأ و معنای تاریخ^۳؛
اندک حقیقت^۴ (با عنوان نرعی منطق فلسفی^۵ ۱۹۴۷)؛ فیلسوفان بزرگ
(۱۹۵۷)؛ ایمان فلسفی در مقابل وحی^۶ (۱۹۶۲).

*

یاسپرس از نظر فکری به نیچه و کسرکگور نزدیک است. مبدأ
اگرستانسیالیسم او تحلیل انتقادی دانش تحصیلی و واری حد و مرز آن
و محال بودن شناخت حقیقت هستی (ontologie) از راه تعقل است. بدین
سان، برای آدمی فلسفیدن همان آگاهی از قیام حضوری (Existenz)
خویش است در رابطه با جهان - جهانی که پیوسته در آن باید آزادی خود
را درگیر و ملتزم سازد - و در رابطه با دیگران که می‌کوشد تا با آنان
ارتباط برقرار کند. مرزینها یا موقعیتهای لاعلاج هم محدودیت او را
نمایان می‌سازند و هم وجود هستی برین را. فهم زبان یعنی تفسیر رمزا
و نشانه‌های (آیات) این هستی برین بر عهده اوست. زندگی آدمی و تاریخ
او بدین وجه معنا پیدا می‌کند یا از معنا تهی می‌شود. آن ایمان فلسفی که
یاسپرس صلا می‌دهد، در ورای هر جزمیت و حجیت و مرجعیت مسلم و
مقرری، عقلانیت و شالوده اخلاقی نوی را اقتضا می‌کند. این ایمان
فلسفی موضع گیری اخلاقی و سیاسی لازمه خود را بصراحت معلوم می‌دارد.
شواهد آن در خود یاسپرس مخالفت اوست با ناسیونال سوسیالیسم و تحلیل
او از محکومیت آلمان (۱۹۴۶) بلافاصله پس از جنگ و همچنین اثر او
در باره همب اتمی و آینده جهان انسانی^۷ (۱۹۵۸) و اثر دیگرش به نام
آزادی و وحدت مجدد^۸ (۱۹۶۰) که در آن از تجزیه آلمان و وظایف
سیاسی ناشی از آن گفتگو می‌شود. در این باب، به نظر یاسپرس آنچه از همه
مهمتر است وحدت دولتی به حیث دولت ملی نیست بلکه این است که

1. Einführung in die Philosophie
2. Vernunft und Widernunft in unserer Zeit
3. Vom Ursprung und Zeit der Geschichte
4. Von der Wahrheit
5. Philosophische Logik
6. Der philosophische Glaube angesichts der Offenbarung
7. Die Atombombe und die Zukunft der Menschheit
8. Freiheit und Wiedervereinigung

آزادی کسانی که در آلمان زیست می‌کنند تا چه اندازه پاسداری خواهد شد. آنچه دارای بالاترین ارزش است آزادی است و وحدت فرع آن است.

*

در نظر یاسپرس فلسفه امری بغایت جدی است و با آگاهی بیش از پیش روشنی که از خصلت مطلقیت آن پیدا می‌کنیم سراسر وجود آدمی را ملتزم و درگیر می‌سازد و فلسفه خود همین التزام و درگیری است، لیکن التزام فارغ از اصول اعتقادی و آیینی خاص (*credo*)، التزام فارغ از تبعیت از مرجعی مجسم یا به صورت نهاد درآمده؛ یعنی التزام در قبال حقیقت. آدمی چون طالب خود حقیقت باشد نه یکی از علی‌البدلهای آن، برده چیزی یا کسی نیست. حقیقت افق هستی است که غایت و مقصود هر شناخت موجبی است. شناختهای جزئی به نسبت با نظرگاه و روشهایی معین دارای ارزش و اعتبارند و عقل انسانی در همین حد و مرز نسبی ملزم است آنها را بپذیرد. لیکن این شناختهای جزئی حقیقت نیستند و نمی‌توانند باشند.

می‌توان گفت که فلسفه یاسپرس درباره هستی و رابطه ما با هستی در صدد آن است که ناکامی هستی شناخت (*ontologie*) را فاش سازد. با اینهمه، به نظر او کسب دانش تحصیلی نه همان فعالیتی است ضرور بلکه یکی از شرطهای ضرور هر بازجست فلسفی معتبر است. دانش با کاوش در نظم عالم، که کل آن از حوزه او بیرون است، «رمزها» و «نشانه‌هایی» در دسترس وجدان فلسفی می‌نهد که در هر عصری نو بنو می‌شوند. فلسفه این «رمزها» را به مثابه «نشانه‌های هستی برین می‌تواند بخواند و از آنها برای دلگواهی (*pressentiment*) یافتن بر هستی برین یاری جوید. لیکن دانش تحصیلی، بویژه از این جهت که متوقع قطعیت عقلانی و واری تجربی است، پیوسته بر التزام فلسفی اثر می‌گذارد و همچون محرک و نیشی است که هرگز ضعیف و کند نمی‌شود.

با اینهمه، اندیشه یاسپرس به ترکیب فراورده‌های دانش تحصیلی هر چه کمتر گرایش دارد. بنا بر قول او، پیشرفت دانشها جز اینکه بیش از

پیش ناهمگنی (عدم تجانس) روشها و نظر گامهای آنها و در نتیجه تکثر جوهری و ناپیوستگی آنها را آشکار سازد کاری نمی‌تواند بکند. وانگهی قیام حضوری (*Existenz*) بالقوه، که هستی برین هم منشأ و معنا و هم غایت آن است نه موضوع آن، با همین حد و مرزها پاسداری می‌شود.

*

بنا بر قول یاسپرس، اراده و تصمیم آدمی از ضرورتی عام و غیر شخصی ناشی نمی‌شود بلکه اراده‌کننده و تصمیم‌گیرنده را، که به این وسیله وجود بالقوه خود را در موقعیتی خاص با انتخاب آزاد فعلیت می‌بخشد، عاجلاً و در هر لحظه ملتزم و درگیر می‌سازد. قیام حضوری مقرون است به اراده و اختیار و ایمان. اراده و اختیار و ایمان عهد و پیمان قیام حضوری است با هستی برین. این هر سه نشانه‌های مابعدطبیعی وجود مطلق‌اند.

به نظر یاسپرس، يك سر عمل مختار به هستی برین پیوسته است و سر دیگرش به بافت موقعیتهای انضمامی. دو جنبه مطلق و تاریخی عمل مختار از همین پیوند دوگانه ناشی می‌گردد.

البته هر وجود فردی (*Existenz*) با وجود فردی (*Existenz*) دیگر به زبان عقل سخن می‌گوید؛ چه این یگانه زبان مشترك در دسترس آدمیان است. لیکن در اینجا سخن از تحمیل حقیقتی عام (غیر شخصی) و مشترك از طریق استدلال و احتجاج نیست. زیرا حقیقت مورد نظر اگزیستانسیل (مقرون به قیام حضوری) است، لذا نه از زبانی که بیانگر آن است مستقل است نه از گوینده‌ای که آن را بیان می‌کند و نه از آنچه بین طرفین گفت و شنود و هم در وجود هر يك از آنان می‌گذرد؛ به طوری که مقابله با غیر حقیقت ثابتی را نمودار نمی‌سازد بلکه به صورت تمرینی فکری درمی‌آید که وجود فردی به یاری آن از خود آگاهی می‌یابد. در اینجا هر آن پیروزی که بازجست دیگران را سد کند ویرانگر شرایط طلب حقیقت می‌شود. جدال اگزیستانسیل که حریفان را به یکدیگر بازمی‌بندد پذیرای مداراهای گفت و شنود مجلسی نیست بلکه بنیادگرا و بی‌ملاحظه است. مع الوصف، این جدال «مجانانه» است، زیرا با آن، هم برای غیر و هم برای خود،

باید آن حقیقت برین را لعلیت بخشید که به‌چنبر قطعیت زبان عقلانی در نمی‌آید. این جدال «معبانه» در نظر یاسپرس شرط «تبادل پیام» و «تفاهم» با غیر است.

در واقع، سخن برسر «حق داشتن» نیست بلکه بر سر این است که خود به‌هوای آنچه فراتر از دسترس عقل است هیچگاه تعقل را رها نکنیم. تعقل بر هستی برین دست نمی‌یابد زیرا هستی برین تعقل را به دور و همانگویی و تحصیل حاصل (*tautologie*) و تناقض محکوم می‌سازد. لیکن خود این ناکامی و عجز عقلانی «رمز» و «نشانه» هستی برین می‌شود، نشانه‌ای که هر چند به‌شناخت جزئی رهنمون نمی‌شود تذکر می‌دهد که هستی برین وجود دارد.

مقدمه

در اینجا مراد آن نیست که مسیح را همچون چهره‌ای تاریخی مستند به اسناد و مدارکی رد نکردنی نشان دهیم؛ لیکن از لابلای پرده‌های روایات، می‌توان واقعیت او را دید. اگر به‌مرد ریگ روایات سنتی اعتماد نکنیم، اگر به‌مخاطره اشتباه تن در ندهیم، پژوهش صرفاً تاریخی و انتقادی که بدین بها بر عهده گرفته‌ایم به هرگونه واقعیتی مجال فرار خواهد داد. در عین آنکه نتایج پژوهشهای علمی و تأثیر گیرای متون را در خود اساس قرار می‌دهیم، باید مواد سزاوار اعتقاد، باورکردنیها و امکانات محض را وفق دهیم و جان و زندگی بخشیم. رابطه تماماً انسانی ما با مسیح، به‌مثابت آدمیزاد، چنین تواند بود. ما خواستار آنیم که از خلال حجابها به‌جلوه واقعی دست یابیم، و ببینیم که او که بود، چه کرد و چه گفت.

بشارت

از مسیح آنچه با یقین هر چه بیشتر می‌شناسیم بشارت دادن اوست: فرارسیدن ملکوت خداوند، اصل اخلاقی که مقتضای تدارك این فرارسی است، یعنی رستگاری از راه ایمان.

الف. پایان جهان و ملکوت خداوند. از اندیشه و فعالیت مسیح به صورت زیر می‌توان تصور اجمالی مشخصی داشت: پایان جهان عاجل است (شوایتزر، مارتن، ورنر). و آن واقعه‌ای عظیم خواهد بود: «در حقیقت، چنان روزهای پر هولی خواهند بود که هرگز همانندشان دیده نشده... و دیده نخواهد شد» (مرقس، ۱۳ : ۱۹). «خورشید تاریک گردد و ماه نور خود را باز گیرد» (مرقس، ۱۳ : ۲۴). مسیح، در انتظار این وقایع مستغرق معتقدات رایج آن روزگار درباره پایان جهان است. ولی او این معنی را بجد می‌گیرد. پایان جهان براستی در پیش روست. «هر آینه به شما می‌گویم تا جمیع این حوادث واقع نشود این فرقه نخواهند گلشت» (مرقس، ۱۳ : ۳۰). «چند تن از آنان که در اینجا حاضرند تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید نخواهند مرد» (متی، ۱۶ : ۲۸). مسیح به هنگام گسیل داشتن شاگردان برای بشارت دادن این واقعه، که بر در است، می

گوید: «هنوز از پیمودن شهرهای اسرائیل نپرداخته‌اید که پسر انسان خواهد آمد.» بر سر توصیف هول واقعه، بدان سان که در نوشته‌های معاصر می‌بینیم، چندان درنگ نمی‌کند. لیکن همان نزدیک بودن واقعه، که به‌عادت مألوف آن را دور می‌شمرند، وادارش می‌سازد که آن را فرجام ناگزیری بشناساند که در انتظار هر زینده‌ای است. در برابر آن، هر چیزی ناچیز است. هر کاری نیز باید برحسب این فرجام معنا پیدا کند.

و این معنا وجود تواند داشت. زیرا آنچه با پایان جهان باید فرارسد نیستی نیست بلکه ملکوت خداوند است. ملکوت آسمانها هنگامی است که خدا حکومت می‌کند و بس. ملکوت آسمانها، بی آنکه انسان در آن انباز باشد، بی‌گذشت خواهد آمد. جهان در آستانه ویرانی بی‌تفاوت تواند ماند، چون ملکوت خدا، این سعادت اعلی است که فرامی‌رسد. از همین روست بشارتِ «خوشا به حال شما تهیدستان، زیرا ملکوت آسمان ازان شاست.» و «هیچ ترسان مباشید، ای گله کوچک، زیرا خوشایند پدر آمده است که ملکوت را به شما ارزانی دارد.» و همچنین دعای «بگذار تا ملکوت تو بیاید!» پس پایان جهان را دو روست، تنها وعید نیست، نوید هم هست. از این رو در اینجا بیم و شادی در هم می‌آمیزند.

این پیشگویی نمودار رویدادی کیهانی است؛ اما نه در این جهان، و آنچنان که عالمی نو از آن برآید: رویدادی است که به این جهان پایان می‌بخشد. در تاریخ، انفجاری است که تاریخ را به آخر می‌رساند. ملکوت خداوند نه دنیاست نه تاریخ، و نه فراسوی این

جهان. بیکباره چیزی دیگر است.

با اینهمه، پیام ملکوت معنایی دو پهلو در بر دارد. ملکوت هم آمدنی است و هم خود در میان ماست. آنچه جز در آینده به حقیقت نخواهد پیوست هم اکنون در این جهان جاری است. حاصل تمثیل دانه خردل همین است^۱. ملکوت درست در حکم دانه خردل، خردترین دانه‌هاست که از آن درختی تناور می‌روید. بیانگر این معنی بویژه این سخن است: «ملکوت خدا در میان شماست» (لوقا، ۱۷ : ۲۱). در حقیقت، این بدان معنی است که نشانه‌های ملکوت، مسیح، شخص او، اعمال او، و پیام او در میان شماست. پس هنوز نه ملکوت بلکه نشانه‌هایی که آن را بشارت می‌دهند، بویژه علائمی که از ظهور عاجل خبر می‌دهند در میان ماست (دیبلیوس). و همین حضور نشانه‌هاست که سخن مسیح به یحیی تعمیددهنده بیانگر آن است. یحیی می‌پرسد: «آیا آن آینده تویی؟» وی نه آری می‌گوید و نه نه، بلکه می‌گوید: «کوران بینا، لنگان خرامان، ابرصان پاک، کران شنوا، مردگان زنده می‌شوند و به تهبیدستان بشارت می‌رسد.» و باز مسیح می‌گوید: «اگر به انگشت خداست که دیوان را می‌رانم، هر آینده ملکوت خدا تا به نزد شما آمده است.»

این اعمال مسیح، همچون همه کارهایی که از معجز آفرین سر می‌زند، رفتار او با ماهیگیران، با کسانی چون روسبیان که جامه خوارشان می‌دارد، این سخنان که شنوندگان را بر دل می‌نشیند، به دیده او نشانه‌ها و نمونه‌هایی هستند؛ این بدان معنی نیست که وی در پی تصحیح این جهان و اصلاح وضع اجتماعی است. مسیح کسانی

را که او را می‌بینند و سخنانش را می‌شنوند به دریافت فرارسیدن ملکوت خداوند می‌رساند.

عمر او در لحظه کوتاه «میان روزگاران»، بین واقعیت جهان و واقعیت ملکوت خداوند، جای می‌گیرد.

درست است که موعظه او^۱ آنچه را که روی خواهد داد بشارت می‌دهد، لیکن روی سخن او با کسی است که این موقعیت در برابر تصمیمی عاجل قرارش می‌دهد نه با تماشاگری که تنها از واقعه‌ای با خبر می‌شود. پیام چنین است: «ساعت فرارسید. و ملکوت خدا نزدیک است، پس توبه کنید و به بشارت ایمان آورید!»^۲ این دعوت به توبه و ایمان پاسخی است به این پرسش که اگر پایان جهان نزدیک است چه باید کرد و چه هست که معنایی داشته باشد؟

ملکوت فرامی‌رسد، نه همچون سعادت برای همگنان. برای هر کس این پرسش پیش می‌آید: در این واقعه عظیم کار او به کجا خواهد کشید، زیرا پایان جهان روز داوری خداوند نیز هست که در آن روز یا می‌پذیرد یا می‌رانند: «آنگاه دو تن در يك کشتزار خواهند بود، یکی گرفته و دیگری رها خواهد شد.»^۳ پایان جهان و روز داوری هنوز فرا نرسیده است، ولی هر لحظه‌ای فرارسیدن آن را شاهد تواند بود. چون برق، که آسمان را از مشرق به مغرب گذاره می‌شود^۴، یا چون دزد در شبانگاه^۵، یا چون خواجه‌ای که خدمتکارانش انتظار ورود او را ندارند^۶ خواهد آمد. اما از آن روز و ساعت جز پدر هیچ کس، حتی پسر، خبر ندارد^۷ آنان که از این چیزها خبر دارند باید چنان کنند که همواره آماده باشند:

پس بیدار باشید زیرا نمی‌دانید که خواجه کی خواهد آمد»^۹... «مبادا شما (ا خفته یابد»^{۱۰} وانگهی، باید چشم به‌راه ماند. برای پیش انداختن ساعت معهود کاری از دست آدمی ساخته‌نیست. هر وقت خدا بخواهد ملکوتش فرا خواهد رسید. آدمی همچون کشتکاری که در انتظار خرمن برداری است چشم به‌راه ملکوت خداست. باری، باید گفتنی را گفت، باید با موعظه همگنان را بیم و بشارت داد تا نجات یابند.

ب. (فلا اخلاقی. مسیح می‌گوید که آدمی چه باید بکند؛ اما با این کار دستگاه اخلاقی خودبسنده‌ای بنیان نمی‌نهد تا جامعه‌ای انسانی در خور ساخت و هنجارهای زندگی این جهانی بسازد. بخلاف، هر آنچه اخلاقی است از این رو چنین است که خواست خدا و آمادگی برای پایان جهان و نشان ملکوت آسمانهاست.

هیچ چیز این جهانی را به‌خودی خود وزن و قدری نتواند بود. «این جهان پلسی بیش نیست. از آن بگذر، ولی در آن خانه مساز» «هنک، اناجیل معمول». «اما دنیا صنع خداست و از این حیث نباید محکوم گردد. مسیح طبیعت را دوست دارد، همچنان که، در روزگاران بعد، قدیس فرانسیس آسیزی آن را دوست خواهد داشت. مسیح دست به‌سازمانهای انسانی نمی‌زند و بر ارزش آنها تأکید می‌کند. بمثل، پیمان زناشویی ناگستنی است. «آدمی نباید آنچه (ا خدا پیوست به‌گلد»^{۱۲}. بر قدرت نباید شورید: «آنچه اذ قیصر است به قیصر بازگردانید و آنچه اذ خداست به‌خدا»^{۱۳}. لیکن هستی این جهان در برابر درخشش و جلای ملکوت آسمان جلوه‌ای ندارد. قید و بندهای پرهیزکاری و قانون و تمدن در برابر ملکوت بی‌ارزشند. مسیح به‌مادر

و برادرانش پشت می کند: «هر که ادا ده پد را به جا آورد همان براد و ماد من است»^{۱۱}. توانگری در دسر است، از این رو به جوان توانگر، که احساس می کند اطاعت از احکام او را به ملکوت خدا نخواهد رساند، توصیه می کند تا دلاایی خود را بفروشد و نثار تهیدستان کند»^{۱۰}. هر آنچه این جهانی است بنفسه بیسوده و عبث است. «کیست از شما که به تیمار خویش بتواند دلاعی بر قامت خود بیفزاید؟»^{۱۱} «بدی امروز برای امروز پس است»^{۱۲}. دنیا نیز زد که غم آن خورند: «د غم زندگی خود باشید که چه بخوید یا چه بیاشامید»^{۱۳}... در اندیشه فردا باشید؛ زیرا فردا اندیشه خود خواهد کرد»^{۱۱}. تنها آنچه در ملکوت آسمانها واقعیت است قدر و ارزش دارد. «گنجها برای خود بر دوی خاك نیندوید، جایی که کرم و ذنگ تباه سازند»^{۱۴}... بلکه گنجها برای خود در آسمان بیندوید»^{۱۱}. پس آن یگانه چیزی که قدر و ارزش دارد چیست؟ هر کسی بر این دو راهی سهمگین جای دارد که در ملکوت آسمان پذیرفته یا از آن رانده شود. خداست و شیطان، فرشتگان و دیوان، خیر و شر. هر کس باید بداند چه راهی را می خواهد در پیش گیرد. از گزینش این یا آن^{۱۱} گزیری نیست. «اگر دست راست ترا به گناه افکند آن را ببر و از خود دور انداز، زیرا ترا بهتر که یکی از اندامها تباه گردد تا همه تن به دوزخ افتد»^{۱۲}. «هیچ کس دو خواجه را خدمت نتواند کرد... نمی توانید هم همونا را خدمت کنید هم خدا را»^{۱۳} نه حد وسطی در کار است و نه آشتی و سازشی، همه یا هیچ. همان یگانه امر واجب به جا می ماند و بس: خدمت خدا و درآمدن به جاودانگی ملکوت او. اطاعت از خدا، که در همه روزگاران اخلاق یهودان بود، اخلاق این یهودی که همان

مسیح باشد نیز هست، لیکن این اطاعت، اگر به صورت تبعیت ظاهری عملی از الزامهایی معین چون احکام يك مجموعه قوانین باشد، بسنده نیست. مقصود فرمانبرداری سرشت و باطن آدمی است که خواست خدا را با همه دل و جان به اجرا در آورد. به گفته ارمیای نبی، خداوند قانون خود (۱) در دل آدمی نوشته است.^{۲۰}

باری این خواست خدایی چیست؟ فکر آدمی، که به مفاهیم نیک مرزبندی شده قوه فهم خو گرفته است، خواهان رهنمودهایی است. عقل آدمی در هوای آن است که با کبر و غرور از خدا بپرسد: خواستار چیستی؟ هر بار که فرمانهایی را می شنویم که مسیح به عنوان اراده خداوندی به شاگردانش ارائه می دهد، از این امر مطلق، که در این جهان ناشدنی است، به حیرت در می آییم. این فرمانها بیانگر چیزی هستند که جز در ملکوت آسمانی به حقیقت نتواند پیوست. «کامل باشید چنانکه پدر آسمانی شما کامل است»^{۲۱}. این فرمانها برای کسی ساخته و پرداخته شده اند که خدا و همسایه خویش را چنان می شناسد و با آنها چنان رفتار می کند که گویی نه دنیایی هست و نه تناقضهای آن. معنای مضر این احکام آن است که آدمی دیگر در جهان کرانمند جایگیر نیست و هیچ وظیفه ای در سازگار ساختن این جهان با نیازهای خویش یا در احراز وجود در آن ندارد؛ روی سخن این فرمانها با اولیا و قدیسان است که، به مثابه شهروندان ملکوت خدا، می توانند و باید از آنها پیروی کنند. «لیکن من به شما می گویم: با شریو مقاومت نکنید، بلکه هر که به دشمنی (است) تو سیلی زند آن دیگر (۱) به سوی او بگردان. و اگر کسی خواهد قباي ترا برگیرد، عباي خود (۱) نیز

بدو واگذار، هر که از تو بخواید به او بده و از کسی که وام از تو خواهد
دوی مگردان»^{۲۷}.

و بویژه این احکام به رفتار ظاهری تعلق نمی گیرند، بلکه به کنه
روح و به وجود آن راه می یابند. روح باید پاک باشد. بذر گرایش
زشت، در نهانگاه دل، به همان درجه محکوم است که عمل گنهارانه:
«هر کس به زنی به چشم شهوت نظر افکند خود در دل با او زنا کرده
است»^{۲۸}.

مسیح خواستار «قیام وجودی» است نه «عمل» که خود از قیام
وجودی ناشی می شود^{۲۹}. آن چیزی خواسته می شود که اراده از آن
نشأت می گیرد. اگر چنین منشأی وجود داشته باشد، هیچ چیزی از
این جهان نمی تواند وجود را آشفته سازد. و آنچه از دهان بیرون
می آید آدمی را پلید می سازد نه آنچه به دهان در می آید^{۳۰}.

اراده خداوند همان زندگی به مقتضای ملکوت اوست - چنان
زیستن که پنداری ملکوت او خود فرارسیده است، چنان زیستن که
زندگی این جهان نشانه ای باشد از ملکوت آینده و نزدیکی این
واقعیت برین*.

اصول اخلاقی مسیح را به هیچ روی نمی توان در مجموعه و
دستگاهی از احکام مربوط به رفتار در این جهان گنجانند. اصلی جز با
اندیشه ملکوت خداوند به دست داده نشده است و مسیح از آن به طریق
کتابهای کهن عهد عتیق عبارت کرده است: تو خدا را دوست خواهی

* Wirklichkeit، واقعیت برین (یا واقعیت وجودی)، در نزد
یاسپرس، مقابل Realitat، واقعیت ملموس است. (مترجم فرانسه)

داشت، و همسایه خود را همچون خودت. فرمان محبت ازان دین کهن یهودی است: «پس یهوه خدای خود را به تمامی جهان و تمامی قوت خود محبت نما» (سفر تثنیه ۶ : ۵) «همسایه خود را مثل خویشتن محبت نما» (سفر لاویان ۱۹ : ۱۸) «خداوند از توجه چیز را می‌طلبد غیر از اینکه انصاف را به‌جا آوری و رحمت را دوست بداری و در حضور خدای خویش با فروتنی سلوک نمایی» (صحیفه میکاه نبی، ۶ : ۸). مسیح، در اینجا، به‌خلاف برابرنهادهای خود - که با «لیکن من به‌شما می‌گویم» آغاز می‌شود^{۳۱} - اصراری در نوآوری ندارد. وی این عنصر سنتی را، که خود همچون نشانه ملکوت آینده در واقعیت عشق جلوه‌گر شده، با آن ملکوت عجین می‌سازد.

اتحاد عرفانی با خداوند، گریز بی‌خاصیت به بیرون از این جهان: تنهایی در جمع آدمیان، عزلت در پناه خدا، خود فقدان محبت است. فرد به‌هیچ روی تنها برای خویش نمی‌تواند از ملکوت خداوند بهره‌ای برگیرد. مهم آن است که همراه دیگران به آن برسد. هر آن که خدا را دوست دارد همسایه‌اش را نیز دوست دارد. از این‌رو، پُری و سرشاری زندگی این جهانی در محبت است، که نشانه ملکوت خداوندی است.

محبت خدا نسبت به آدمی و محبت آدمی نسبت به همسایه‌اش ملازم یکدیگرند. محبت خدا جز به کسی که خود محبت نماید روی نمی‌کند. خداوند در دل ما محبت می‌آفریند؛ بی‌محبت، ما محکومیم. محبت میرا از هر گونه غرض و آزاد از این جهان همان ملکوت به‌حقیقت پیوسته خداوند است. آنگاه این محبت بی‌کران و نامشروط

است. خواستاری کاملاً بی سابقه مسیح که عهد عتیق از آن بیگانه است از همین جا برمی آید، دشمن خود را دوست داشتن، بدی را با نیکی پاداش دادن. «دشمنان خود را دوست بدارید، آنان را که از شما بیزارند دعای خیر کنید، آنان را که به شما دشنام می دهند دعای خیر کنید، آنان را که به شما جفا می رسانند دعا کنید»^{۲۲}.

پس، این محبت عاطفه‌ای پوچ و بی مغز نیست، سخن بر سر محبت به همسایه است. همسایه من کیست؟ هر آنکه در مکان و زمان به من نزدیک است و به من نیاز دارد، نه آنکه به طریقی ممتاز است یا به نحوی از انحا با من خویشاوندی دارد. این معنی را داستان سامری مهربان نشان می دهد. مردی از اورشلیم، که راهزنان لختش کرده بودند، نیمه جان در کنار راه افتاده بود. کاهنی از آنجا گذشت، و از پی او یکی از لایوان، و هیچ یک درنگ نکردند. آنگاه یکی از سامریان، از شهر ساماریا، که اورشلیم به چشم حقارت به آن می نگریست، فرارسید. دلش بر وی بسوخت و بر زخمهای او مرهم نهاد^{۲۳}. «کدامیک از این سه تن با آنکه به دست دزدان افتاده بود همسایه بود؟»^{۲۴}

این محبت با سودای چیرگی منافی است: «از شما هر که خواستار بزرگی باشد خادم شما خواهد بود و هر که خواستار سروری باشد بنده شما خواهد بود»^{۲۵}.

سرانجام، این محبت خواستار تسلیم بی قید و شرط آدمی است به موعظه مسیح: «هر که پدر یا مادر خویش را بیش از من دوست بدارد شایسته من نباشد... و هر که صلیب خود را بر نگیرد و در پی

من نیاید شایسته من نباشد.^{۳۱}

محبت بلا شرط، که مسیح از آن همچون نشانه‌ای از ملکوت آسمان سخن می‌گوید، با اطاعت از قوانین یا بر حسب طرح و برنامه و قصد و نیتی به حقیقت نمی‌پیوندد. مسیح قانون مطلق را مردود می‌داند، اما نه برای رسیدن به بی‌قانونی، بلکه برای یافتن سرچشمه قانون که در ورای هر قانونی است و قانون از آن نشأت می‌گیرد. به دیده او، در قانون سنتی عهد عتیق حرفی نیست. به خلاف آنچه پولس رسول بعدها کرد، به اصل این قانون حمله نمی‌برد. لیکن، فرمان بردن از قانونی معین تالی پیروی از زندگی به فرمان خداوند است. و سبب برای آدمی مقرر شده است نه آدمی برای سبب.^{۳۲} رعایت آداب و اعمال دینی نقصان اخلاقی را جبران نتواند کرد: «پس هر گاه نذر خود را به قربانگاه بری و در آنجا به یادت آید که برادرت بر تو حقی دارد، نذر خود را پیش قربانگاه بگذار و نخست برو و با برادر خویش صلح کن؛ سپس بیا و نذر خود را نثار کن»^{۳۳}

قانون تنها به ریا راهبر است. آنکه بویژه بر حسب قانون رفتار می‌کند بدی باطن خود را پنهان می‌سازد. مسیح، در مخالفت با رعایت کنندگان قانون که احساس باطنی خیر را از دست داده‌اند می‌گوید: «حکم خدا را با سنت خود نابود ساخته‌اید»^{۳۴} وی از فریسیان بر حذر می‌دارد که خوش دارند «در بازارها به آنان سلام کنند و در کنیسه‌ها در صدر بنشینند»^{۳۵} و «خانه‌های بیوه‌زنان را به کام می‌کشند و از روی ریا نیایشها را طولانی می‌سازند»^{۳۶}

از این رو، یکی از خصایص اساسی اخلاق ملکوت همان آزادی رفتاری است که در مسیح دیده می‌شود. این اخلاق بر پایه محبت بنا شده است نه بر بنیاد قانون. با اینهمه، مسیح هیچ‌یک از قوانین واقعی را باطل نمی‌سازد، بلکه چنین قانونی را برمی‌گیرد و در حد و مرزهای آن نگاه می‌دارد. رفتارهای مسیح، که همه‌جا ملامت‌زاست، از همین ناشی می‌شود: به‌نزد کسانی می‌رود که زندگی ناپسندی دارند. روا می‌دارد که زنی در مصرف روغنی گرانبها برای تدهین پاهای او اسراف کند و می‌گوید: «وی به‌من در مصرف نیکی کرد»^{۲۱} با روسبیلان سخن می‌گوید و زن گنهکاری را که به‌او ایمان آورده موجه می‌شمارد، «زیرا که محبت بسیار نموده‌است»^{۲۲}.

مسیح اصول اخلاقی نوی نیآورده‌است؛ وی اصول اخلاقی توراتی را بجد گرفته، آن را پالوده و چندان عمق بخشیده که در پیشگاه خدا و ملکوتش حقیقت یابد. وی این اخلاقیات را، بی‌پروای پی آمدهای آن در این جهان، تجربه کرده‌است، چه پایان این جهان نزدیک است.

ج. ایمان. نتیجه و پایان پیامش چنین است: «بشارت را ایمان آورید»^{۲۳}. ایمان (pistis) باید. برای در آمدن به ملکوت آسمان به ایمان نیاز است. ایمان شرط رستگاری و به‌خودی خود رستگاری است.

فرارسیدن ملکوت جز بر ایمان کشف نمی‌شود. آدمیان از رنگ ابر به‌نزول باران، و از شکوفه‌های انجیرین به‌نزدیکی تابستان پی

می‌برند^{۱۰}. لیکن نشانه‌های ملکوت خداوند را که نزدیک می‌شود نمی‌بینند. یعنی ایمان ندارند. نشانه واقعی خودِ مسیح است و عمل و پیام او. تنها ایمان است که مسیح را می‌بیند. از این رو گفته شده است: «خوشا به حال کسی که در من نلفزد»^{۱۱}.

ایمان زندگی کسی است که ملکوت خداوند او را دریافته است. موهبتی به ایمان ارزانی می‌شود که از آن شگفت‌تر و نادره‌تر نیست. «آنکه ایمان دارد بر هر کاری تواناست»^{۱۲}. هر که به این کوه بگوید: برخیز و خود را به دریا افکن... اگر در دل شک نیاورد بلکه ایمان داشته باشد که هر چه بگوید خواهد شد، این به‌وی ارزانی خواهد شد^{۱۳}. شرط کامیابی مسیح در شفای بیماران ایمان آنان است: «ایمان تو را نجات داده است»^{۱۴}. مسیح از شیوه‌هایی تلقینی بهره گرفته که در هر جا - و امروز نیز - برای بطلان برخی پدیده‌های غیر طبیعی یا برای پدیدآوردن آنها بکار می‌روند. تنها، کسانی که بدان «ایمان دارند» اثراتی می‌بینند که روان‌درمانی با مرزهای آن آشناست. لیکن مسیح از ساحرانی که بیماران خود را تلقین می‌کنند فراتر می‌رود: وی گناهان را می‌بخشد. به مفلوجی که به دست او شفا می‌یابد می‌گوید: «گناهانت آمرزیده شد»^{۱۵}. و این سخن را بدان می‌گفت که ایمان بیمار را می‌دید. بیمار را شفا می‌داد تا ببینند که به چه کاری تواناست و این آنان را دلیلی باشد که او می‌تواند گناهانشان را ببخشد.

آن که به ملکوت ایمان دارد می‌داند که خداوند از اجابت دعاها ابا ندارد. آدمیان خود از توجه به ملتسم دیگران تن نمی‌زنند: پدر

به پسرگرسنه اش که از او نان بخواهد سنگ نمی دهد؛ دادرسی به داد زن بیوه می رسد: خداوند بسی بیشتر از آدمیان بیدادگر دعاها را می شنود. از این رو مسیح می گوید: «بخواید که به شما داده خواهد شد، بجوئید که خواهی یافت، بگوئید که به روی شما خواهند گشود»^{۰۰۱}

لیکن آدمی، در عین دریافت بخشش، باید بداند که سزاوار آن نبوده است: «همچنین شما، چون هر چه به شما فرمان داده شد انجام دادید، بگوئید: ما خدمتکارانی بی منفعتیم و آنچه کردیم می بایست بکنیم»^{۰۰۲}

آدمی نباید درباره خداوند داوری کند. خداوند «آفتاب خود را بر نیک و بد می تاباند و باران را بر دادگر و بیدادگر می باراند»^{۰۰۳} اندیشه انسانی را نرسد که آنچه دادگرانه تر توانستی بود به تصور درآورد و از این راه مبانی توکل را ویران سازد. «همه چیز نزد خدا ممکن است»^{۰۰۴} خداوند در هر حال حکمت کار را می داند و مرد با ایمان در محنت دور از انتظار و در آنچه یکسره نامفهوم است انگیزه ای برای عصیان نسبت به خدا نمی یابد. در وجود مسیح، دیگر از طرز فکر ایوب چیزی به جا نمی ماند.

این ایمان در دعای عیسی مسیح به عبارت درآمده است. سه تقاضاست که ویژگی این ایمان را مطلقاً نشان می دهند: «ملکوت تو بیاید»^{۰۰۵} (ملکوت خدا یگانه شدن با اراده خداوندی و پایان هرگونه بدبختی و در عین حال پایان جهان است)؛ «نان کفایت ما را امروز به ما بده»^{۰۰۶} (این همان رهایی از غم مادی است و تنها در ایمانی که

خدا را اساس همه چیز می‌داند حاصل می‌شود)؛ و گناهان ما را ببخش و ما را در آزمایش میاور^{۲۰۰} (پاکی از گناه راهی به ملکوت آسمان است و تنها خداوند می‌تواند ما را از گناهان برهاند).

در نظر مرد با ایمان، خداوند همه چیز در همه چیز است. دنیاوی کرانمند و سپنجی است و نشانه‌ای بیش نیست. لیکن خدا سوسنهای صحرا^{۲۰۱} را می‌رویاند، هیچ گنجشکی جز به اراده او نمی‌افتد^{۲۰۲}. موهای سر ما شمرده شده است^{۲۰۳}. خصلت نمادین همه هستیهای این جهانی، به رغم تداخل نشانه و هستی، نشان می‌دهد که هستی این جهان از بیخ و بن از ملکوت آسمان جداست. آن می‌گذرد و این هست و فرا می‌رسد و می‌ماند.

ایمان همان کلمه‌ای است که نمودار رابطه با خداوند است، آنچنانکه طرح آن در عهد عتیق آمده است. این همان تسلیم مطلق به اراده الهی و توکل تزلزل‌ناپذیر به خداوند است. اراده تو کرده شود^{۲۰۴}، چنین است بیان این توکل در دعای عیسی مسیح. ایمان همان یقین به وجود خداوند و یقین به رشته پیوند میان ما و او، یقین به محبت شامل او نسبت به همه نیایشگران است.

ایمان باید در ذات انسانی رسوخ کند، همچنانکه نمک در غذا حلول می‌کند. اما ایمان خود بخودی نیست و به میل و اراده پدید نمی‌آید. به سر خود نطفه آن بسته نمی‌شود. بی‌تعادل و زودگذر است. خواستش تباه کردن آن است. موهبت است نه دارایی. و ایمان می‌آورم، ای خداوند! بی‌ایمانی مرا مدد فرما (مرقس، ۹ : ۲۴).

د. بیان افزاد مسیح. مسیح ایمان افاده می کند نه علم. مراد او بر کافر پوشیده می ماند و بر مؤمن آشکار می گردد، اما نه به صورت گفته های روشن و بی ابهام بلکه به صورت تمثیلهای یا امثال و حکمی سرشار از خلاف عرف.

به کسانی که درباره تمثیلهای او پرس و جو می کنند چنین پاسخ می دهد: «بر شما، سر ملکوت آسمانها آشکار گردیده، لیکن به بیرونیان همه چیز به صورت تمثیل ارائه شده است»^{۱۱}.

عیسی مسیح صور خیال را ترجمان اندیشه خود می سازد و آن را به صورتی دریافتنی در می آورد که توقعاتی معین را بیان می کند. وگرنه، هرگونه ابلاغی محال خواهد بود. لیکن، هرآنچه بدین صورت بس راست و مستقیم گفته می شود حامل معنایی است که، در آخرین تحلیل، از هرگونه تفسیر عقلانی دور می ماند.

وی از آن بیم ندارد که در بیانش تناقض منطقی باشد. در مثل می گوید: «هر که با من نیست بر من است»^{۱۲} (متی، ۱۳ : ۳۰) و همچنین: «هر که بر ما نیست با ماست»^{۱۳} (مرقس، ۹ : ۴۰)^{۱۴} یا: «با شریر مقاومت نکنید»^{۱۵}، و: «آمده ام تا شمشیر آورم نه صلح»^{۱۶}. در آنجا که هر چیزی نشانه است، مفهوم تناقض اعتباری ندارد. ما با پیامی رمزی سر و کار داریم نه با نظامی فکری.

عیسی مسیح در ناصره جلیله^{۱۸}، با چهار برادر و چهار خواهر، در دامان مادر خود، مریم، بزرگ شد. وی حرفه‌ای آموخت. احتمالاً عهد عتیق را به‌شیوه متعارف ربّنی^{۱۹} (خاخامی) تعلیم گرفت. یحیای تعمید دهنده، که در ساحل رود اردن عزلت گزیده بود، با پیشگویی فرارسیدن ملکوت و نزدیکی داوری روزشمار و قهر خداوندی و توبه و تعمید و بخشایش گناهان، در وی اثری عمیق به‌جا گذاشت. به‌نزد یوحنا رفت و یوحنا او را تعمید داد. از آنجا به بیابان رفت. در بازگشت، او خود انبوه مردم را مخاطب ساخت؛ در حدود سی سالگی، در کنیسه‌ها سخن گفت - وی را «ربّی»^{۲۰} می‌نامیدند - در جلیله، از جایی به‌جایی سفر کرد در حالی که شاگردانش در پیرامون او بودند و بشارت دادن پایان جهان و ملکوت را آغاز نهاد. معجزاتی از او به‌ظهور می‌رسید: شفای بیماران و دیوزدگان، زنده کردن مردگان؛ آرمان آن زندگی را که تنها به‌اراده خداوند باز بسته باشد، از این جهان فارغ باشد، و با اصول اخلاقی نوع‌دوستی بی‌قید و شرط همساز باشد موعظه می‌کرد. خویشانش می‌گفتند: «بیخود شده است» (مرقس، ۳ : ۲۱).

از تمامی فعالیت مردمی او، که شاید چند ماه و حداکثر سه سال طول کشید، جز پایانش، یعنی آلام^{۶۱} او را، که چند روزی تا شهادتش در سال ۳۰ یا ۳۳ میلادی جریان داشت، بتفصیل نمی‌شناسیم، یعنی ورود او را به اورشلیم، پاک‌سازی معابد، عشای سرتی^{۶۲}، خیانت یهودا و دستگیری مسیح، بازپرسیها، داوری دادگاه دینی یهود (سنتهدرین^{۶۳})، حکم پنطیوس پیلاتس^{۶۴}، مصلوب شدن، تدفین. درد درونی در جتسیمانی^{۶۵}، هنگامی که همه شاگردان به خواب رفته بودند^{۶۶}، و خالی بودن قبر چنان در نظر ما به شخص عیسی مسیح باز بسته‌اند که نمی‌توانیم آنها را از وی جدا سازیم.

این پرسش پیش می‌آید که چرا وی به اورشلیم رفت. جنبش مردمی نیرومندی به‌سود او وجود داشت، مردم بسیار به‌گرد او فراهم آمده بودند. ورود او به اورشلیم واقعه‌ای شد. مقامات رسمی از آشوبهایی که خود پیش از آن به تحریک آشوبگران برانگیخته و بشدت سرکوب شده بود، بیمناک بودند. درست است که در کار مسیح هیچ نشانی از فعالیت سیاسی نمی‌شد یافت که هدف آن تصرف قدرت باشد. با اینهمه، رویهمرفته، این احساس پدید می‌آید که عیسی مسیح رویدادی سرنوشت‌ساز را در مد نظر داشت. اما چه رویدادی؟ گفته‌اند که در انتظار فرارسیدن ملکوت، پیشگویی او در مرکز حیات یهود، در اورشلیم، به‌هنگام عید فصح^{۶۷}، می‌بایست به گوش کسانی هر چه بیشتر رسیده و رستگاری آنان را صلا داده باشد. همچنین چنین گمان برده‌اند که عیسی مسیح، چون از دیدن پایان این جهان نومید شد، پنداشت که خداوند

خواستار است تا زندگی او به دست توانمندان این جهان فدا گردد (بنا به مفهوم بنده خداوند در کتاب دوم اشعیا نبی^{۷۸})، تا هم با این فدیة سلطنت خدایی را باعث شود. بدین سان است که وی، تا واپسین دم، چشم به راه فرا رسیدن ملکوت آسمانی بود و، چون از این پندار به درآمد، ناله برآورد که «خدایا، چرا مرا واگذاردی؟»^{۷۹} این جمله فرض و گمانی بیش نیست. آنچه مسلم است عمل عیسی مسیح است: درآمدن او به اورشلیم با پیشگویی او در پایتخت، و جنبش مردمی که در پی آن روی داد.

بی گمان، رفتار مسیح بی دوراندیشی نیست. وی چشم بسته به پیشواز مرگ خود نمی رود، به شاگردانش می سپارد که هوشیار باشند: «شما را همچون میش به میان گرگان می فرستم: پس مانند ماران هشیار و مانند کبوتران ساده باشید»^{۸۰}. و باز به گونه ای قاطع تر: «آنچه مقدس است به سگان مدهید و نه مرواریدهای خود را پیش گرازان اندازید، مبادا آنها را پایمال کنند و برگشته شما را بدرند»^{۸۱}.

عیسی مسیح هر چه پنهانی تر در جلیله سفر می کرد، چون آگاه بود که، مانند پیامبران دیگر، چه بسا از جانب هیرودیس پریشاندل در خطر مرگ باشد. در اورشلیم، از دامها می گریزد. چون درباره خراج از او بازمی پرسند به این هوا که پاسخ او در پیشگاه یهودان یا رومیان سند اتهامی باشد، این جواب خردمندانه را می دهد که بازگویی نوشته روی سکه های رومی بود، «مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا»^{۸۲}. روز به شهر در می آید و کسی جرأت ندارد در میان مردم دستگیرش کند؛ چون شبانه باید بازداشتش کنند، چند بار خانه عوض می کند.

اگر بخواهند بازداشتش کنند، تکلیف چیست؟ مقاومت ورزد؟ تصمیمی گرفته نشده است؛ به هر حال شاگردانش در این باره نظر روشنی ندارند. عیسی مسیح آنان را وامی‌دارد که شمشیر بخرند^{۸۲} (لوقا، ۲۲ : ۳۶)؛ و با اینهمه، بی آنکه دفاع کند، تن به دستگیری می‌دهد. یکی از شاگردان شمشیر برآورده گوش سربازی را می‌برد. عیسی مسیح او را سرزنش نمی‌کند، لیکن می‌گوید: «بگذارید، بس کنید!»^{۸۱} (لوقا، ۲۲ : ۵۱).

ورود او به اورشلیم علنی بود و می‌بایست تدارک دیده شده باشد. اگر معبد را هلك می‌سازد، از آن روست که حکومت در جامعه دینی یهود را حق خود می‌داند^{۸۰}. وضع این حق از نظر حکم منصوص شرعی روشن نبود. به نظر دادگاه دینی یهود (سنه‌درین)، عیسی نسبت به حکومت دینی یهود کفران و عصیان می‌ورزد. به‌دیده رومیان، وی آشوبگری سیاسی و با قدرت است. خود او در اتصاف خویش از هرگونه اعلام نظری پرهیز کرده است. تنها، در فرجام کار، بر حسب گزارش انجیلها، هنگامی که کاهن بزرگ از او می‌پرسد آیا او مسیح است، می‌گوید: «هستم!»^{۸۱}؛ و در پاسخ پنطیوس پیلطس که از او می‌پرسد: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» پاسخ می‌دهد: «تو این را گفتی»^{۸۲}. «کنیه روی صلیب خبر می‌دهد که وی به‌اتهام مدعی تخت پادشاهی محاکمه شده است.

اگر بر آن باشیم که عیسی مسیح فعالیت سیاسی نداشته (و، به اصطلاح یهودی، عضو فرقه متعصب مخالف روم نبوده)، خواستار انقلاب اجتماعی نبوده، بیشتر به‌خاطر نشان‌دادن ایمان خویش نبوده که به‌پیشواز شهادت رفته، حیاتش حیات مردی با ایمان که چشم

به راه اقدام خداوندی است بوده و نه موقوف به آنکه مقاصد خود را به کرسی نشاند، هرگونه تظاهرات و نمایشی از اندیشه‌اش دور و زندگیش بیشتر به اراده الهی بوده، فهم رفتارش دشوار است. وی با توسل به زور بدرفتاری و آزار نسبت به خود را باعث می‌شد (پاک سازی هیکل، جنبشهای مردمی). آنچه کشید نتیجه عمل خود او بود. در این جمله اثری از روحیه پیکار جویی دیده می‌شود، که در دیگر خصوصیات شخصیت او نیز انکارپذیر نیست.

درست روشن نیست که درباره خود چه تصویری داشته‌است. در طی موعظه خود، می‌بایست پی برده باشد که میان آنچه او بود و می‌دید و می‌خواست و عقیده‌ای که دیگران درباره او پیدا کرده‌اند چه فاصله‌ای هست. بسی گمان، خلق با فداکاری پرشوری از او پیروی می‌کردند؛ افراد به شیوه خود به وی نیاز داشتند. بر او لازم بود وابستگی آنان و برتری روزافزونی را که برای وی قایل بودند بپذیرد. لیکن، آگاهی تدریجی او را از ارزش وجودی خویش درست تشخیص نمی‌دهیم. فقط سخنان خلاف عرف او ثابت می‌کنند که این تحول صورت گرفته بود، تحولی که چه بسا به هیچ راه حل قطعی منجر نشده باشد. از این رو، به اقتضای طبیعت امر، چنین می‌نماید که هیچ روشن نیست که عیسی مسیح از خوب شدن و از نیات خویش چه تصویری داشته و چه می‌خواسته‌است. برخی از بیانات او را یادآوری کنیم.

سخنانی چون «آمده‌ام^{۸۸}...» «لیکن من به شما می‌گویم^{۸۹}...» نشان می‌دهد که وی از رسالت خود

آگاه بوده است. در وجود او، هر آنچه ذاتاً بیرون از عادیات باشد، با تمثیلهایی بیان می‌شود که روشنایی و آتش را به یاد می‌آورد: «هیچ کس چراغ نمی‌افروزد تا آن را زیر پیمانۀ نهد (پنهان سازد) بلکه بر چراغدان می‌نهد».^{۱۰} «آنکه به من نزدیک است به آتش نزدیک است، لیکن آنکه از من دور مانده است از ملکوت دور مانده است» (Henn, S.35) «آمده ام تا آتشی در زمین برافروزم»^{۱۱} (لوقا، ۱۲: ۴۹). هنگامی که بیعلاقگی یا تحقیر کسانی که همواره با او آشنایند تضاد فاحشی با آگاهی او از ارزش وجودی خود دارد، بانگ برمی‌آورد: «نبی بی‌حرمت نباشد مگر در وطن و میان خانواده و خانۀ خویش»^{۱۲}، و از آن همه ناباوری و از اینکه در حضور آنان معجزی از او بر نمی‌آید حیرت می‌کند.

آگاهی او از ارزش وجودی خود نخست به درجه آگاهی از رسالت و بشارت و سپس به درجه آگاهی از نبوت و شاید سرانجام به درجه آگاهی از رسالت مسیحایی خویش بالا رفت. جلوه‌های معهود نبوت می‌بایست در مورد او نیز صدق کند: «پادشاه» لاهوتی-ناسوتی آخرالزمان، از تبار داوود، «فرشته» ای که در پیشگویی دانیال در واپسین روز این جهان به صورت پسر انسان ظهور می‌کند^{۱۳}، بنده خداوند، آنچنان که اشعیا ی دوم او را نشان می‌دهد^{۱۴}، آنکه رنج می‌کشد، می‌میرد و باز همچون نجات‌دهنده زنده می‌شود، آری همه این صور که از آنها خبر داده شده در سخنان مسیح انعکاس دارند. در هر مورد، خود را پسر انسان می‌خواند. «روباهان را سوراخها و مرغان هوا را آشیانهاست، لیکن پسر انسان را جای سر نهادن نیست» (متی، ۸: ۲۰). ظهور او در اورشلیم می‌بایست چنان بوده باشد که بهانه به دست

کسانی داده باشد تا وی را متهم سازند که دعوی تخت شاهی دارد، حتی اگر این اتهام ناشی از تعبیری نادرست بوده باشد.

آیا عیسی واقعاً خود را مسیح می دانست؟ وی نمی خواست که این عنوان به او عطا شود. جذامیان را از آن بازمی داشت که از وی به نام پسر داوود سخن گویند. آن روایت معروف را به یاد آوریم که عیسی به آنان گفت: «شما مرا که می دانید؟ شمعون پطرس»^{۹۰} در جواب گفت که تویی مسیح پسر خدای زنده. عیسی در جواب وی گفت: «خوشا به حال تو ای شمعون بن یونا»^{۹۱}، زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده بلکه پدر من که در آسمان است... و آنگاه شاگردان خود را قدغن فرمود که به هیچ کس نگویند که او مسیح است»^{۹۲}. برخی از سخنان لحن گفتار عیسی را ندارند، بلکه به لحن متکلمانند؛ از جمله این سخنان: «پدر همه چیز را به من سپرده است و کسی پسر را نمی شناسد بجز پدر و نه پدر را هیچ کس می شناسد غیر از پسر و کسی که پسر بخواهد بدو مکشوف سازد»^{۹۳}. آنچه بر زبان عیسی رفته می بایست به صورت زیر باشد، زیرا جعل آن از سوی هیچ مؤمنی متصور نیست: «چرا مرا نیک می خوانی و حال آنکه کسی نیک نیست جز خدا و بس»^{۹۴} (مرقس، ۱۰ : ۱۸).

نتیجه اینکه مجموع سخنان عیسی مسیح جوینده شناختی روشن و بی ابهام را سرگشته و حیران می دارد. عیسی مسیح در قالبها و فرمولها جا خوش نکرده است. وی عمل می کرد و در تفکرانی درباره شخص خود غرق نمی شد. به هیچ روی ضرورت ندارد که به گونه ای

معین و ثابت از ارزش وجود خود آگاه بوده باشد. چنین می‌نماید که، به‌الهام غرض و علاقه‌ای جزمی، مسأله بد مطرح شده‌است. بدروایات انجیلی، در زندگی عیسی مسیح رویدادها و صحنه‌ها و گفتارهایی توان یافت که انتقاد تاریخی بحق آنها را سوادبرداری از عهد عتیق می‌شمارد. به‌نکته‌هایی توجه شده‌است که با پیشگوییهای ادعایی سازگارند و از روی صدق عقیدت به‌نام واقعیات گزارش شده‌اند؛ من باب مثال، از صحنه قرعه‌افکندن روی جامه‌های عیسی باید یاد کرد^{۱۰۰}. با اینهمه، مواردی هست که انتقاد تاریخی به‌هیچ روی نمی‌تواند واقعیات را از نو سامان دهد و در جای خود بنشانند.

در مثل، کشمکش درونی عیسی مسیح در جنسیمانی^{۱۰۱} (کوه زیتون) چیزی نیست که ناظری با انگیزه غرض و علاقه کاملاً انسانی بتواند گزارش کند، ناظری که احیاناً دیده‌باشد که وی چگونه دچار تزلزل می‌شود، ایستادگی می‌کند و سستی و فتور بدو راه می‌یابد (براستی چه کسی ممکن است این را دیده‌باشد و به‌آن توجه نموده و آن را نقل کرده باشد؟)؛ اگر پنداشته شده‌است که ماجرا بدین‌سان روی داده؛ از آن‌روست که عهد عتیق اراده آشکار خداوندی در این باره را بتأیید بیان کرده‌است. با روشی مشابه توانسته‌اند آخرین سخن عیسی را تفسیر کنند: «خدایا، خدایا، چرا ترکم کردی؟»^{۱۰۲} پس از مرگ عیسی مسیح، چه بسا مسیحیان از عهد عتیق برگرفته باشند که وی لرزیده و نالیده است و در دعا تسکین خود را جسته و یافته است (مزمور سی و یکم؛ مزمور سیزدهم). در این صورت،

این واپسین ندا «فریاد و نالهٔ نومیدی نیست، بلکه آغاز مزمور بیست و دوم^{۱۰۲} است، و آن که بدین‌سان دعا می‌کند عاصی نیست، بلکه در صلح و آرامش با خدا زندگی می‌کند و می‌میرد» (دبیلیوس).

بر آن نیستم که از واقعیت متعالی این روایات گمرا
جز در برابر دلایل مسلم چشم پوشم. عیسی مسیح، در
عین انسانیت خویش، صفای روح خود را در این میان
نشان می‌دهد، در حالی که با آزمایش دور از انتظار در
چالش است. این کوشش و جهاد به‌آگاهی روشن و قطعی
از ارزش وجودی خویش و به‌آیین فکری جزمی ختم
نمی‌شود. در قبال رویداد نامترقب، در عین پندار زدایی
افزاینده، در برابر بدترین حال، تنها دعا و نیایش او به‌جا
می‌ماند: «آنچه ارادهٔ تست بشود»^{۱۰۱}.

شخصیت عیسی مسیح را چگونه باید صورت بست.

آسان می‌توان گفت که او چه نبود: فیلسوفی که اندیشه‌ای با روش منظم داشته‌باشد، و اندیشه‌های خود را در دستگامی نظم و سامان دهد نبود؛ مصلحی اجتماعی که برنامه‌هایی بریزد نبود: دنیا را به حال خود می‌گذاشت، چه به هر حال دنیا به پایان خود نزدیک است؛ مردی سیاسی که بخواهد کشور دگرگون سازد و از نو بسازد نبود: هرگز درباره‌ی رویدادی از رویدادهای روزگار خود چیزی نگفت؛ هیچ آیین پرستشی بنیاد ننهاد؛ چه، در جامعه‌ی یهود با آیین پرستش یهود انبازی نمود، همچنانکه جامعه‌ی بدوی به همین کار دست زد؛ وی غسل تعمید نمی‌داد، نه سازمانی پایه‌گذار، نه امتی، نه کلیسایی. پس عیسی چه بود؟

اگر بر آن شویم که ویژگیهای او را برون کشیم، سه راه را می‌توانیم در پیش گیریم: به‌وی در واقعیت فردیش از نظر روانی در نگیریم؛ وی را از نظر تاریخی در بافت فکری وسیعی درآوریم؛ از خلال آرمان او گوهر وجودش را بازجوییم.

الف. جنبه‌های «دانی ممکن». نیچه سنخ روانی عیسی مسیح را

در اثر خود به نام دجال وصف کرده است: ظرفیتی بی اندازه برای رنج کشیدن و هیجان پذیری بیحدی در وجود او رویداده و به غایت فرجام خود رسیده است. واقعیت برایش برتافتنی نیست. بر آن است که مصون از تأثیر آن به سر برد. واقعیت در نظرش معنایی رمزی بیش ندارد. عیسی مسیح در «رمزها و آیات»، در جهان مواج و بیقرار رمزها زیست می کند نه در واقعیت.

مرگ به منزله امری طبیعی در نظر او واقعیت انضمامی ندارد، پل و گذار هم نیست. تنها به جهان ظاهر متعلق است که آن را فایده‌ای جز اینکه آیه و نشانه‌ای باشد نیست.

هر دشمنی و کینه‌ای، هر مقاومتی و هر تماس خصمانه‌ای که از امر واقعی ناشی شده باشد مکروه است. از این رو، وی مقاومت نمی کند. عبارت «با شریب مقاومت مکن»^{۱۰۰} در نظر نیچه کلید انجیل است. این عبارت عجز از مقاومت را به درجه اصل اخلاقی اعتلا می دهد. عیسی مسیح بر هیچ کس بر نمی آشوبد، از قدر کسی نمی کاهد؛ از حق خود دفاع نمی کند، از هیچ دادگاهی یاری نمی جوید^{۱۰۱}، خود نیز داوری نمی کند (از این است که خواستار خودداری از سوگند می شود^{۱۰۲}). وی حداکثر را توقع می کند و حتی با آنان که به وی بدی می کنند همدرد است، از خود دفاع نمی کند، آنان را مسؤول نمی سازد، دوستشان دارد.

عیسی مسیح با هیچ چیز مخالفت نمی کند، نه با دولت، نه با جنگ، نه با کار، نه با جامعه، نه با دنیا. مخالفت برای او بیکبارگی ممتنع است. نمی تواند خلاف

کسی سخن بگوید. مخالفتها برای او حتی وجود ندارند. می تواند احساس همدردی کند و بر نابینا شدن کسانی که با او در روشنایی نیستند افسوس خورد، اما نمی تواند به اعتراض برخیزد.

تنها واقعیت درونی واقعیت حقیقی است؛ آن است که زندگی، حقیقت، نور نام دارد. ملکوت خدا حالی است نفسانی. نمی توان چشم براهش بود، در همه جا است و در هیچ جا. در زندگی روزانه همان سعادت است. نه با معجز و پاداش و نوید ثابت می شود و نه با کتاب مقدس. دلایل آن انوار باطنیند و عواطف شادمانی، همسازی درونی و همه آنها «دلایل مستلزم قوت» اند. مسأله این است که بدانیم چگونه زیست کنیم تا حس نماییم که در آسمانیم، تا پیوسته خود را الهی و فرزند خداوند احساس کنیم. سعادت یگانه چیز واقعی است. باقی همه نشانه هایی هستند که سخن گفتن از سعادت را میسر می سازند. نخستین شرط توانایی سخن گفتن این است که هیچ واژه ای را به معنای تحت اللفظی آن نگیریم. سعادت ایمانی است که به عبارت در نمی آید و هرگز در نخواهد آمد.

عیسی مسیح قهرمان نیست، نابغه هم نیست، تعبیر ابله بیشتر در خور است (تعبیری که نیچه ظاهراً به همان معنای مراد داستایوسکی به کار برده است^{۱۰۸}). در نظر نیچه، میان مردی که بر فراز کوه موعظه می کرد^{۱۰۹} و این آموزشها را می داد، و آن دشمن جانی کلامیون و کاهنان، آن متعصب در حمله تضادی آشتی ناپذیر هست. لذا نیچه هر آنچه را در اناجیل با تصور او از عیسی مسیح نخواند به حساب اختراع و ساخت جامعه بدوی مبارزی می گذارد که به بنیانگذار پیکارجویی به منزله نمونه و مرشقی اعلی نیاز داشت.

این تفسیر کسی را متقاعد نخواهد ساخت. کافی نیست که عیسی مسیح را از دریچه چشم سن فرانسوا داسیز ببینیم. می‌توان از پاره‌ای از سخنان انجیلی ویژگی‌هایی از این دست برون کشید، لیکن جز آنها هم هست. انجیل عیسی مسیح را به همان روشی همچون نیروی خام در خشونت و پرخاشگری نشان می‌دهد که در دیگر ویژگی‌های نرمی و ملایمت بی‌حد و نهایت.

گفته‌اند: وی بخشم به‌گرد خود نگریست - فلان را سرزنش کرد. - فلان را تهدید کرد. چون میوه‌ای که می‌جست بر درخت انجیر نیافت، آن را خشکاند و با این عبارات نفرین کرد: «بگذار هرگز کسی از تو میوه نخورد!»^{۱۱۰} در روز داوری، کسانی را که اراده پدر آسمانی را به‌جا نیاوردند خواهد راند و به‌آنان خواهد گفت: «هرگز شما را نشناختم، از من دور شوید!»^{۱۱۱} آنان به‌ظلمات رانده خواهند شد، به‌آنجا که گریه است و صدای به‌هم‌خوردن دندانها. وی چنین تهدید می‌کند: «هر که مرا پیش مردم انکار کند، من نیز او را پیش پدر خود که در آسمان است انکار خواهم کرد. گمان میرید که آمده‌ام تا صلح به‌زمین آورم؛ آمده‌ام تا شمشیر آورم نه صلح. زیرا آمده‌ام تا پسر را از پدر و دختر را از مادر جدا سازم»^{۱۱۲}. «وی شهرهایی را که توبه نکرده‌اند نفرین می‌کند: «وای بر تو ای خورزین! وای بر تو بیت صیدا!... در روز شمار، با صور و صیدون از شما سخت‌تر رفتار نخواهد شد»^{۱۱۳}. چون پطرس او را ملامت می‌کند که گفته‌است که پسر انسان باید رنج بسیار کشد و کشته‌شود و از نو زنده‌گردد، عیسی مسیح بانگ

برمی آورد: «دور شو از من، ای شیطان! تو چون آدمیان می اندیشی و اندیشه‌هایت خدایی نیستند»^{۱۱۴}. وی بقهر و با تازیانه سوداگران را از هیكل بیرون می راند^{۱۱۵}.

شایسته نیست که از مسیح چهره‌ای مداراگر، ملایم و رئوف و مهربان و بویژه مردی عصبی و ناتوان از مقاومت و شکیبایی بسازیم. در طریقه‌ای که عیسی مسیح از آن خواستار ایمان است آمیزه خاصی از ملایمت و آشتی ناپذیری پیکارجویانه نمودار است. وی می تواند بگوید: «بوغ من خفیف و بار من سبک است»^{۱۱۶}، ولی، در عین حال، می تواند خواستار شود که بی دو دلی و بی کم و کاست از او پیروی کنند. وی خطاب به جوانی که باز می خواست پدرش را دفن کند می گوید: «در پی من آ و بگذار تا مردگان مردگان خود را دفن کنند»^{۱۱۷}. وی از زبان اشعیا کافران را لعن می کند: «خواهید شنید و هیچ نخواهید فهمید... این قوم را سنگدل ساز»^{۱۱۸}. خدا را سپاس می گوید که حقیقت را از حکیمان و هوشمندان پنهان و بر مردم ساده و حقیر آشکار داشته است.

خوش داشتیم بدانیم عیسی مسیح چگونه بوده است. آیسلا^{۱۱۹} در ترجمه اسلاوی یوسف^{۱۲۰} توصیفی یافته که بر حسب آن وی کوتاه قد، تقریباً به بالای سه ذراع، خمیده قامت و سیه چرده بوده است؛ پیوسته ابرو و کشیده رخسار بود، موهایی تُنُک داشت که به شیوه نصرانیان در آن فرق باز کرده بود و ریشش انبوه نبود. این توصیف هر چند کهن سال است، از نظر تاریخی چیزی بیش از

مشكوك است. یکی از آن تمثالهای افسانه‌ای و تفتنی است که به‌روزگار باستان شیوع داشت، و یکی از دیرینه‌ترین آنهاست. این توصیف یکسره با آن بازنمونه‌های بیمقداری، که آنها نیز کهن‌سالند و هنرمندان در آنها عیسی مسیح را با خطوط سیما و ویژگیهای آپولون به‌ما می‌نمایانند، فرق دارد. ابتذال ذوق که در آن مایه‌ای از مسیحیت نیست ایجاب می‌کند که خداوند با زیباییهای این جهانی مجسم شود. در اینجا، بخلاف، ظاهر آ از این قیافه، که چنین زشت تصویر شده‌است، چیزی بر می‌آید که با تولد در آخو^{۱۲۱}، با «شکل و شمایل غلام»، با مرگ به‌دست دژخیم تناسب دارد. آنجا که جعل بتواند بر واقعیت منطبق شود، ناگزیر در ما احساس واقع‌نمایی پدید می‌آید، و این همان حالت شمایل عیسی است، تمثالهای رقم رامبران^{۱۲۲} همین حال را دارند. چهره‌های محلات یهودی‌نشین الهامبخش این تمثالها، که دارای عمقی خارقالعاده‌اند، بوده‌است - عمقی که از نیرو و ملایمت کسانی که با آگاهی رنج می‌برند پدید آمده‌است. در این تمثالها روانی پاک دیده می‌شود.*

ب. جنبه‌های تادیخی. عیسی مسیح در حاشیه جهان هلنی-رومی عهد باستانی متأخر قرار می‌گیرد. در دورانی که احوال تاریخ بس شناخته و معهود است، وی در نیمسایه و توان گفت دور از نظر می‌گذرد. وی، که خود حسابگر و مصلحت‌بین نیست نمی‌تواند به‌دنیای قدرت حسابگر و متکی به عقل مصلحت بین متعلق باشد. از لحاظ واقعیات مادی، در زمینه ملموس و محسوس، راه گم می‌کند

* مصنف این قطعه را، به اقتضای ترجمه، اندکی دستکاری کرده‌است.

و به گل می‌نشیند.

در مقایسه با نبوت باستانی یهود، که به صلابت مفرغ است، وی ژرف، پر ابهام و مواج است. اما در سنجش با جهان هلنی و رومی، که از او بیگانه است، اصیل و به منزله سرآغاز است.

عده‌ای در مقام توضیح خصلت عیسی مسیح در صد برآمده‌اند وی را گونه‌ای از مبلغان سیاسی و دینی بشمارند که، تکی یا گروهی، بوفور در این عصر وجود داشتند. کسانی در وجود او نماینده جریانی مکشفه‌ای سراغ گرفته‌اند که در شرق نزدیک نسبتاً عمومیت داشت. همچنین وی را با فرقه‌های پنهانکاری چون اسنیان ۱۲۲ قرابت داده‌اند که رستگاری را در صفا و اخوت می‌جستند. نیز او را با جنبشهایی مردمی درآمیخته‌اند که در فلسطین آن روزگار، پیوسته مترصد یک مسیح، یک شاه یا نجات‌بخش قوم بوده‌اند. وی را با واعظانی سیار همگون ساخته‌اند که سلسوس از آنان یاد می‌کند و در عین گدایی در شهرها، معابد، اردوها به پیشگویی و نبوت می‌پرداختند و خود را فرستاده خدا می‌خواندند و دعوی نجات خلق داشتند و کسانی را که بر آنان حرمت نمی‌نهادند می‌نکوهیدند. برخی، به گمان خود، در نوع زندگی بیابانی او صحرانوردی صنعتگران بیابانگردی را باز یافتند که، بیخمانه و در فقر هر چه تمامتر، در میان بادیه‌نشینان می‌زیند، از شرکت در جنگ و ستیز آنان خودداری می‌کنند، نظاره‌گرند و در پایان قتال تبارخوار و مرهم‌نیز زخمیان هر دو اردو می‌شوند، آرامشجو و بی‌آزارند و معرکه و مهمه قتال را گذاره می‌شوند بی‌آنکه پا در میان نهند یا از آن رنج و آسیبی

بینند.

میان عیسی مسیح و هر يك از این قماش مردمان شباهتی می توان یافت. در طریقه زندگی و فکر آنان مقولاتی هست که از جهاتی با مقولات چارچوب حیات عیسی مسیح مطابقت دارد. لیکن، اگر درست بنگریم، خواهیم دید که واقعیت وجودی عیسی مسیح، همچون واقعه‌ای با بُرد و خاستگاهی دیگر و اهمیت و ارزشی بس متفاوت، از همه آنان فراتر می رود و چشم اندازها و ژرفاهایی را به جلوه درمی آورد که از همه این کسان دور و بیگانه است. همه کسانی که خود را مسیح خواندند اعدام شدند و از یاد رفتند: شکست و ناکامی بهره آنان شد و دیگر کسی برایشان اعتباری قابل نگشت، همه احزاب و ارباب فرق در خصوصیات برونی محو و گم می شوند. همین امر که آن همه سخنهای نامتجانس بتواند جهتی از جهات شخص عیسی مسیح را روشن سازد خود نمودار آن است که هیچیک از آنها با او یکی نیست.

چنین دعوی شده است، و چه بسا این دعوی بحق باشد، که عیسی مسیح در آموزش به معنای اخص خود هیچ چیز تازه‌ای نیاورده است. وی با معارف محیط خود زیست و از افکار سنتی استفاده کرد. مفهوم عبرانی خداوند با نیرویی خارق العاده با زندگی او عجین است. هرگز این اندیشه به دلش راه نیافته است که از ایمان یهودی بگسلد. لیکن، همچون انبیا، و به خلاف دریافتهای متحجر کاهنان و ساخامان، در بطن این ایمان زیست. از لحاظ تاریخی، وی

آخرین پیامبران یهود است. از این رو، بعمد و بارها به آنان بازگردان دارد.

لیکن محیط، خود، میان پیامبران کهن و او فرقی پدید می آورد. نخستین پیامبران یهود در کشور یهودی مستقل می زیستند و انحطاط آن را به چشم دیدند. عیسی مسیح در کشوری از نظر سیاسی وابسته و زیر دست به سر می برد، در حالی که دین سالاری یهود قرن‌ها قرار و ثبات یافته است. وی به عصر پانصد ساله‌ای تعلق دارد که از خودسامانی سیاسی آغاز می شود و به پراکندگی قطعی و نهایی پس از ویرانی اورشلیم می انجامد - به قرن‌هایی که در آنها بسیاری از پرشورترین مزامیر، کتاب ایوب، کتاب جامعه سلیمان ساخته و پرداخته شدند. این دین سالاری عیسی مسیح را بیزار ساخت، به همان گونه که، در روزگار پادشاهان، روحانیت هیکل خواسته بود نسبت به انبیا بیزار می جوید. یهودیت قانونی روزگار پراکندگی یهود، که پیامبران را همراه با قانون شریعت پذیرفته بود، دیگر نمی توانست عیسی مسیح را تحمل کند؛ چه، در این فرجه، در پرتو پیامبرانی دیگر، کانون یک دین جهانی شده بود.

از نظر تاریخی، ایمان مسیح به خداوند یکی از جلوه‌های بزرگ دین توراتی یهود است.

خدای عیسی مسیح، خدای کتاب مقدس، دیگر خدایی از خدایان شرقی نیست که سابقاً یهوه از میان آنان برخاسته بود. اندک اندک خصلت شرقی خون آشامی و اشتهای قربانی او با مفهوم تازه‌ای از قربانی محو شده

بود، یعنی با همان قربانی شدن پیامبران که مسیح واپسین بازتاب آن به شمار می‌رفت. این خدا یکی از چهره‌های سزاوار آفرین افسانه‌ای، چون آتنا^{۱۲۴}، آپولون^{۱۲۵} و بسیاری خدایان دیگر، نیز نیست که قدرتهای اصیل و آغازین انسانی را تشخیص می‌بخشند، و از این راه این قدرتها را برمی‌انگیزند و راهبر می‌شوند: این خدا خدای واحد است که نه تمثلی دارد نه باز نمودی. نیروی کیهانی ساده‌ای هم نیست، عقل کل حکمت یونان نیز نیست، بلکه شخصی است اندر کار. آن وجود ژرفاناپیدایی نیز نیست که آدمی با تأمل عرفانی با آن اتحاد می‌یابد، بلکه پیمائندی است که ناگزیر، بی‌آنکه دیده‌شود، باید به‌وی ایمان آورد. بیچون و برین مطلق است، پیش از جهان و بیرون از جهان، و آفریدگار جهان است. به‌اضافت با جهان و انسان، اراده است: «می‌گوید باشد و می‌باشد، فرمان می‌دهد بشود و می‌شود»^{۱۲۶}. راههای او را نتوان کالوید، اما توکل و عبودیت مطلق را سزاوار است. داوری است که پنهانترین اندیشه‌های آدمی در پیشگاه او برملا و عریان می‌شوند، و باید همه آنها را با وی در میان نهاد. پدری است که دوست دارد و می‌بخشاید و آدمی در پیشگاه او می‌داند که فرزند خداوند است. خدایی است غیرتمند و سختگیر و، در عین حال، سرشار از شکیبایی و رحم. از دور فرمان می‌راند، از ما بیگانه و دور است. و هم به‌ما سخت نزدیک است، سخن می‌گوید و صدایش در دل آدمی طنین می‌افکند. خدای حی است که شخص او احساس می‌شود، نه آن وجود یگانه‌ای که با اندیشه‌ورزی درک شود و در نیافتنی و گنگ و خاموش باشد.

چنین است آن خدای عهد عتیق که عیسی مسیح بدان ایمان دارد؛ چنین است این کهن دین پیامبرانه که عیسی مسیح آن را فعلیت می‌بخشد. عیسی مسیح، همچون ارمیای نبی، یهودی خالص، آزاد از بند قانون و مناسک و پای‌بند فرهنگی است؛ بی‌آنکه، با همه اینها، این ظواهر و اشکال را طرد کند، آنها را تابع اراده حاضر خداوند می‌سازد. وی تمثیل و تجسد نوین ایمان، پیامبران، یعنی این سنت دیرینه قرون و اعصار است که سوق دهنده او بود، همچنانکه هنوز هم امروز آدمیان را سوق می‌دهد.

ج. فکر اساسی. چنین می‌نماید که بر سراسر زندگی عیسی مسیح نوری خدایی تافته است. وی به هر دم در قرب خداست و از این رو هر چه جز خدا و اراده او به چشمش بمقدار است. می‌توان به خدا اندیشید بی‌آنکه این اندیشه مشروط و مقید به شرطی باشد، بلکه مقیاسی ارزشی که این اندیشه مصدر آن است همه چیز را مشروط می‌سازد. شناخت آن چیز کاملاً ساده که اساس هر چیزی است از همین جا ناشی می‌شود.

گوهر این ایمان همان آزادی است. چه نفس در آزادی است که سخن از خدا می‌گوید، به دور جای می‌رود و به آنچه صاف و ساده فراگیر است درمی‌آید. نفس با از سر گذراندن خوشبختی و تیره‌بختی در این جهان، از خود خبر می‌یابد. آنچه را کمرانمند و این جهانی است نمی‌تواند حفظ کند. نیروی بیکرانش ناشی از سپردن خویش است به توسلی تصورناپذیر: چه در عین بیشترین ضعف دلی بی‌دفاع، در

تزلزلی نابود ساز، وجدان هستی، که نفس به خود ارزانی می‌دارد، به‌حول خداوند رخ تواند نمود. به‌انسان ایمان آورید و انسان برآستی آزاد می‌شود.

این ایمان به‌خدا، در نزد عیسی مسیح، رفتاری را روحانی شدن می‌سازد که به‌خودی خود فهم‌ناپذیر است. انسان در این جهان می‌ماند و همچون موجودی زنده در شرایط دنیوی سهیم است، لیکن از تأثیر آن فارغ می‌ماند؛ زیرا آنچه در او اثر می‌کند عنصری است ژرف که از این جهان نیست. آدمی در این جهان فراتر از این جهان است. در عین غرقه بودن در شرایط خاکسی، از جهتی مستقل از این جهان است، بی‌آنکه بتواند این معنی را ثابت کند یا به‌تحقیق درآورد، و حتی با بیان آن، درباره‌اش شك و تردید پدید می‌آورد. این آزادی عیسی مسیح از جهانی که در آن غرقه است آفریننده نبوغ معجز‌آسای اوست. از سویی، این وسوسه که امور این جهان را به‌درجهٔ مطلق و تمام بالا بُرَد، یا قشر و پوستهٔ شناخت را به‌مرتبۀ شناخت تام برساند محو می‌شود، همچنانکه قواعد و قوانین نمی‌توانند آدمی را وادار سازند تا بر آنچه خود به‌خویشتن نوید داده‌است ثابت بماند. این جاذبه‌ها در برابر آزادی ناشی از ایمان به‌خداوند ناکام می‌مانند. از سوی دیگر، ذات خاص این جهان آشکار می‌شود و دیده به‌روی هر آنچه واقعی و راستین است و بویژه به‌روی نفس انسانی و ژرفای دلها، که هیچ چیز را از گوهر الهی عیسی مسیح نمی‌توانند پنهان سازند، گشوده می‌شود.

چون اندیشهٔ سراسر مشغول به‌خداوند، هر اندازه هم که

نادریافتنی باشد، در جان راه یابد، اضطراب دایمی فقد آن و میل بی‌انقطاع به عملی که خدا را از آدمی دور نسازد زاده می‌شود. سخن عیسی مسیح که گفت: «خوشا به حال پاکدلان زیرا ایشان خدا را خواهند دید»^{۱۲۷} از همین معنی خبر می‌دهد.

آنگاه، در وجود عیسی مسیح چیزی روی داد که عهد عتیق جز طرحی از آن را به ما نشان نمی‌دهد. وی چنان بجد به خداوند می‌اندیشد که هر آنچه را جز اوست طرد می‌کند. این خدا، که برای او حضور جسمانی هم ندارد - عیسی مسیح را مکاشفاتی نیست و ندایی به گوش او نمی‌رسد - بسادگی هر آنچه را که اینجهانی است در محل سؤال قرار می‌دهد و آن را معروض داوری بیچون خداوند می‌سازد. دیدن این معنی که عیسی مسیح چگونه در پرتو ایمان به خداوند به این درجه می‌رسد در آدمی اثر می‌کند. آن که خواندن این معنی در انجیلها او را دست دهد و همچنان فارغ و راضی از موجودیت خود و بندی پیلۀ هنجارهای عادی خویش بماند نابیناست. عیسی مسیح از همه هنجارها و عادات این جهان پیوند گسسته و این معنی را دیده‌است که همه هنجارها و عادات فریسی^{۱۲۸} (ریاکارانه) شده‌اند. وی نشان می‌دهد که خشت آنها در چه قالبهایی زده شده‌است. واقعیت سراسر جهان را دیگر بنیادی نیست. همه چیز بسادگی فرو می‌ریزد: هنجارها، پیوندهای دینداری، احکام دینی، قوانین اخلاقی که عقل آنها را مقرر داشته‌است. در قبال ضرورت پیروی از خدا در ملکوت او، هر تکلیفی هیچ است. کار روزانه، سوگند در برابر دادگاهها، مطالبه حق و مال، همه هیچ است. کشته شدن به دست توانمندان این جهان، زیر بار رنج

و شکنجه و بدرفتاری و تحقیر کمر خم کردن، چنین است قرعه فال آن که ایمان دارد: «هیچ سخنی انقلابیتر از آن، هر گز گفته نشده بود، زیرا هر آنچه تا آن روز با ارزش و معتبر بود بی ارزش و نه در خور اعتنا نموده شده است» (هگل).

از آنجا که عیسی مسیح در واپسین مرز کران این جهان جای دارد، از آنجا که وی نافته‌ای است جدا بافته، به هر آن که، به معیارهای این جهانی، خوار و دون و عاجز و زشت شمرده می‌شود و رانده و مطرودِ نظم پذیرفته شده است بخت و بهره‌ای ارزانی است، بخت و بهره‌ای ارزانی چنین کسی در هر شرایطی که باشد. وی از این راه نشان می‌دهد که در باختی از هرگونه، روزنه‌ی بردی به روی آدمی گشوده می‌ماند.

عیسی مسیح خود را تا به نقطه‌ای رسانده است که در آن هر چه اینجهانی است در سایه محو می‌شود، و از آن بالاتر، تا به نقطه‌ای که خود او هیچ نیست مگر به مجاز نور و شعله، و بحقیقت عشق و خداوند. این نقطه، اگر از این جهان پنداشته شود، در واقع وجود ندارد. هر کس که آن را با مقیاس خویش، که اینجهانی است، بسنجد، ناگزیر به خطا می‌رود. از دیدگاه اینجهانی، چنین نقطه‌ای ممنوع است.

لیکن اگر ممکن باشد که در پرتو وجود مسیح و سخن او در این جهان، آنچه اصل و مرکز و پیوند است بروز کند، چنین چیزی جز به طور غیرمستقیم حاصل نخواهد شد؛ به گونه‌ای که هم در دل آنچه در این جهان جنون شمرده می‌شود حقیقتی ممکن الوجود باز جسته

شود؛ و هم به گونه‌ای که کردار و گفتار، چون با شناخت عقلانی سنجیده شوند، هر دو فی‌نفسه متناقض جلوه نمایند. در وجود مسیح هم پیکار و صلابت و انتخاب بی‌امان هست و هم نرمش بیکران و عدم مقاومت و رحمت نسبت به گمشدگان و از دست رفتگان. هم انگیزش به پیکار است و هم رفق و مدارای خاموش.

نوعی ایمان به خدا با آن فراگیری تام، در پرتو وجود مسیح قوت و شدتی یافت که تا آن زمان ناشناخته بود، ایمانی که با انتظارِ پایان عاجل این جهان افزایش یافت. این انتظار، به معنای کیهان-شناختی، خطا بود. لیکن، حتی بی‌آنکه پایان این جهان به حقیقت پیوندد، مفهوم دایقه معنای خود را باز از دست نمی‌دهد و پرتو و سایه خود را خواه برفور و خواه پس از روزگاری بس دراز، می‌افکند و همه و هر چیز را به زیر سؤال می‌کشد و به‌اخذ تصمیم فرامی‌خواند. خطای مربوط به امر مادی، با فشار تهدید ملموس خود حقیقتی را مسلم ساخته، و آن اینکه آدمی بواقع در کنار مرزینهای به سر می‌برد که پیوسته آن را از خود مکتوم می‌دارد، این جهان آغاز و انجام نیست، آدمی مغلوب مرگ است، دوام خود جهان انسانی نیز بی‌انتها نیست. در چنین موقعیتی از این یا آن گزیری نیست: یا با خدا یا بر خدا، نیک یا بد^{۱۲۹}. مسیح این نهایت را یاد آوری می‌کند.

در آرمان او، رنج هست، رنجی که ژرفا و کرانش ناپیداست و در موحشرترین مرگی به‌انجام می‌رسد. تجربه وی از رنج همان تجربه قوم یهود است. سخنش بر بالای صلیب: «خدایا، خدایا، چرا مرا واگذاری؟»^{۱۳۰} (آغاز مزمور بیست و دوم^{۱۳۱}) بیانگر رنج طاقت شکن

است. نه رنجی که با رضا و تسلیم پذیرفته شده باشد، بلکه فریادی که به سوی خدا برخاسته و هم، در عین رنج، توکل به خدا و بس و دل سپردن به آنچه پیش از این جهان بوده و پس از آن نیز خواهد بود.

در این مزمور، مردی از ژرفای درماندگی خود بانگ برمی آورد: «و اما من کرمم نه انسان، مایه ننگ آدمیانم و خوار در چشم قوم^{۱۳۲}». شریران به گرد او فراهم می آیند «چون شیر، دهان بر او می گشایند^{۱۳۳}». «من همچون آبی هستم که می ریزد، و بند از بندم می گسلد، دلم چون موم است... زبانم به کامم می چسبد^{۱۳۴}». روی به خدا می کند. چه، «کسی به دادم نمی رسد^{۱۳۵}». ولی خود را بازمی یابد: «خدایا، همه روز ترا می خوانم و اصلاً پاسخم نمی دهی^{۱۳۶}». در این خموشی و بیکی، در این سرگشتگی، ناگهان چنین چرخشی پدید می آید: «و اما تو قدوسی، پدران بر تو توکل داشتند^{۱۳۷}». خداوند آوای تیره بختانی را که او را می خواندند شنیده است. از این رو مزمور خوان^{۱۳۸} به این یقین باز می گردد: «خداوند شبان من است، مرا چیزی در نباید. چون در وادی سایه مرگ گام زنم، از هیچ شری هراس ندارم؛ چه، تو با منی^{۱۳۹}».

در این پیدایش یقین در عین رنج نسبت به خداوند، پیش از هر چیز تسلیم و رضای تام در برابر این رنج اصل است: آدمی خود را چون کرمی حس می کند، دیگر نه مناعت خود را اثبات می کند نه شهامت خود را؛ - سپس آگاهی از بیکی مطلق خود: در چشم قوم خوار و از حمایت احساس قومی یا جمعی محروم است؛ - سرانجام،

آگاهی از اینکه خدا ترکش گفته است. رنج انسانی از این فراتر نمی‌رود. از این حد نهایی و تنها از این نقطه است که چرخش روی می‌دهد و فریاد به سوی خدا برداشتن امکان پذیر می‌شود و به او گفتن که سکوتش بیش برتافتنی نیست و سپس بانگ برآوردن که «تو قدوسی، اگر قوم من بر تو توکل نکردند، پدران من که بر تو توکل داشتند»، و سرانجام، اطمینان یافتن از آرمیدن بر نشستگاهی تزلزل ناپذیر^{۱۱}.

این توان و هم این صدق و صفا در رنج کشیدن در تاریخ بیهمتاست. آماج رنج هول آن را نه با تسلیم و رضا می‌پذیرد، نه با شکیبایی تاب می‌آورد و نه خود مکتوم می‌دارد. به واقعیت رنج و بیان آن بس می‌کند. تا به حد نابودی رنج را می‌کشد، تا آنجا که از فقر سرگشتگی و بی‌پناهی، خدا را همچون پاره نشستگاهی سخت و استوار باز می‌یابد، خدایی که از آن پس همه چیز آدمی می‌گردد و، هر چند خاموش و نادیدنی و بی‌نقش، یگانه واقعیت است. و در این احوال، مددی که نمی‌توان پس برد از کجا می‌آید، در عین هول و وحشت موقعیتی که با روشن بینی تمام فراپذیری شده، فرامی‌رسد.

از دید آیین اخلاقی قهرمانی یا رواقی‌منشانه، این شیوه خود سپاری و بیان آن در آغاز و سپس دلگواهی بر بازیافت خویش هیچ «شرفی» ندارد. لیکن آن آیین اخلاقی که بر شرف رفتار ارج می‌نهد یا در حد و کران واقعیت ملموس به مانع بر می‌خورد یا به رویین دلی و گرانجانی کسی دچار می‌شود که خود را آسیب ناپذیر می‌خواهد.

عیسی مسیح قله این توان رنج کشیدن است. باید خصلت اساسی

قوم یهود را در خلال قرون شناخت تا بتوان به سرشت عیسی مسیح پی برد. لیکن عیسی پذیرای محض رنج نشده است. منشا فعل بوده آن هم به طریقی که رنج و مرگ را به دست خود پدید آورده است. رنج او معلول ناکامی و شکستی اتفاقی نیست، بلکه نتیجه شکستی است مجرب و مقرر. وی جنبه مطلق خویش را در بیرون از این جهان می نشاند، جهانی که جز امر نسبی را بر نمی تابد، و در بیرون از کلیسا، که خود اینجهانی است (و صورت آن همان صورت دین سالاری یهود بود که نقش مُهر خویش را بر کلیساهای پس از خود زد). در نظر او، حقیقت وجودی خویش را دریافتن همان به مخاطره افکندن همه چیز است برای ادای رسالت خدایی، یعنی حقیقت را گفتن، راست بودن. این همان شهامت پیامبران خجسته حال است: نه با کارهای بلند و والا یا مرگی قهرمانانه به چشم آیندگان، بلکه تنها در پیشگاه خداوند مجد و افتخار را باز جستن. صلیب واقعیت بنیادی وجود ازلی و ابدی را در جریان زمان بازمی نمایاند. در پرتو این جنبه عبرت انگیز صلیب، در شکست و ناکامی هر آنچه اینجهانی است به یگانه چیز موثق و معتبر یقین می یابیم.

این تجربه رنج یکی از عناصر دین مقدس عهد عتیق است؛ این دین به نوبه خود بدر مذاهب مسیحی، یهودی، اسلامی با همه صور تاریخی آنهاست - با همه تحریفها و دگردیسیها، آنچنان که هیچ یک از این دینها نمی تواند بگوید که دارنده آن دین واقعی مقدس است که خود اساس همه آنهاست. محال است با صداقت از دین مقدس سخن بگوییم بی آنکه مخاطره جویانه دل به دریا زده باشیم.

با اینهمه، شاید بتوان گفت که نه مسیح^{۱۱}، ابن آفریده جامعه مسیحیت اولیه و پولس رسول، مَلِكِ مشترك ادیان کتاب مقدس و فرق متعدد پرستان است و نه شریعت یهود یا خصلت قومی یهودیت. عنصر مشترك همان مفهوم خدا و صلیب است، تا آنجا که واپسین صورت مفهوم یهودی «بنده خداوند و رنجهای او» هنوز زنده و منشأ اثر است.

این تأثیر به‌شمار در نمی‌آید. تنها به‌چند اشاره بس می‌کنم.

الف. دد حیات خود، تأثیر فراوانی در محافل محدود و انبوه مردمانی که به‌گردش فراهم آمده‌بودند داشت. فریسیان، فرماندار رومی، مخالفان همچون هواداران از او متأثر بودند. وانبوه مردم از تعلیم در حیرت افتادند. زیرا همچون صاحب قدرتان تعلیم می‌داد نه همچون کاتبان^{۱۱۱}. عمل او نیز به‌ناکامی می‌انجامد، و برای خود او به‌یأس.

روی سخن با که داشت؟ اصولاً، با هر آن کس که بر سر راه او بود. هیچ کس را کنار نمی‌نهد. در نظر او مهم این است که نور باطنی بی‌فروزد، نوری که در پرتو آن مؤمن می‌بیند و دوست می‌دارد. با اینهمه، عیسی نهیدستان، خوارشدگان، گنهکاران را رجحان می‌نهد، چون روح آنان نرم شده‌است و برای پذیرش ایمان نو آماده‌اند. «بیماران به‌پزشک نیاز دارند نه تندرستان... من به‌سراغ گنهکاران آمده‌ام نه درستکاران^{۱۱۲}». «باجگیران و روسپیان پیش از شما به‌ملکوت خدا درخواهند آمد^{۱۱۳}». عیسی مسیح از کسانی بیشتر

دوری می‌کند که خود را ایمن و در پناه می‌بینند و به‌داراییهای جهان خاکی دل بسته‌اند: «توانگران را دشوار است که به‌ملکوت خدا درآیند»^{۱۱۰}. «آن باجگیر که یارای چشم به‌آسمان برکردن ندارد، بلکه به‌سینه خود زده می‌گوید: «خدا، بر من گنهکار رحم کن!» تیرته شده راه خویش در پیش می‌گیرد، نه آن فریسی که خدا را نیایش کرده می‌گوید: «خدایا، ترا سپاس می‌گویم که نه چون دیگر مردمان دزد و ظالم و زناکارم و نه چون این باجگیر»^{۱۱۱}، تمثیل فرزند مسرف اندیشه عیسی را عالی بیان می‌کند»^{۱۱۲}.

عیسی به‌چند برخورد اتفاقی در گذرگاههای خود بس نکرد. شاگردانش را به‌اکتاف جهان فرستاد تا «واعظان مردمان» باشند»^{۱۱۳}. آنان باید پایان جهان و فرارسیدن ملکوت را بشارت دهند»^{۱۱۴}. زندگی آنان باید وقف این باشد. باید دو بدو بروند، و چیزی جز يك عصا همراه خود نبرند؛ نه نان، نه توشه‌دان، نه پول در کمر؛ می‌توانند کفش بپوشند، ولی يك پیراهن نباید بیش داشته باشند»^{۱۱۵}، عرصه موعظه آنان محدود است: به‌سوی مشرکان نروید، به‌سوی گوسفندان گمشده خاندان اسرائیل بروید»^{۱۱۶}. «پیش از آنکه رسالت ایشان در این سرزمین تمام شود، پایان جهان فرا خواهد رسید»^{۱۱۷}.

عیسی به‌تجربه دانست که ثمره چنین کاری چه مایه کم قوت و مشکوک است. تخم هم در زمینهای بارور می‌افتد و هم در سنگلاخ»^{۱۱۸}. ولی کسانی تخم را بشادی پذیرا می‌شوند اما نه دمی بیش»^{۱۱۹}. غم و اندیشه این جهان، جاذبه دروغین دولت، و لذات مادی کلام را خفه می‌کند»^{۱۲۰}. همچنان که در تمثیل عروسی آمده، هر کس راه خود در

پیش می‌گیرد^{۱۰۶}. عیسی یأس خود را چنین بیان می‌کند: «به‌این جهان آمدم و همه آنان را مست یافتم، هیچ يك از آنان عطش نداشت، و، بدین سان، دلم از فرزندان آدمیان خسته شد، چه آنان به‌دل نابینایند.» «خوانده شدگان بسیارند و برگزیدگان اندك^{۱۰۷}».

ب. مادام که عیسی زنده بود، شاگردانش همراه با او به‌خدا، ملکوت و پایان جهان ایمان داشتند. پس از مرگش، از هم جدا شدند. چون در دیدارهایی کوتاه یکدیگر را باز یافتند، گونه‌های انقلاب روی داد. آنان در وجود عیسی زنده شدن مرده را دیدند. هم از آن دم، نه تنها همراه با عیسی، بلکه بدون عیسی، به‌خدا و به‌مسیح از نو به‌دیار زندگان آمده ایمان یافتند. گذار از دین عیسای آدمیزاده - یعنی یکی از صور دین یهود - به‌دین مسیحی در همین جاست. این دین در حیات عیسی وجود نداشت. این گذار چگونه روی داد، نمی‌دانیم. «مسیحیت اولیه، پس از مرگ عیسی، از دسترس هرگونه واریسی تاریخی به‌دور مانده‌است، در همان حال که پیروانش به‌صورت چیزی سخت نادریافتنی درمی‌آمدند، چه، به‌گونه‌ای دو پهلو و تلون‌آمیز، هم به‌واقعیت وابسته بودند و هم به‌جعل. پولس رسول نخستین کسی است که مسیحیت را به‌حوزه تاریخ درآورد. پنداری واهی است اگر بر آن باشیم که مسیحیت با شخص تاریخی عیسی آغاز شده‌است» (اووربک^{۱۰۸}).

تنها تأثیر بلافصل شخصیت عیسی در نفوس مستعد روشن می‌سازد که شاگردان، در آن آشفته‌حالی پس از مرگ وی، چگونه آن قتلی را که برای آنان نادریافتنی بود تفسیر کردند، تفسیری که

مسیحیت را بنیان نهاد^{۱۰۹}. اما مسیحیت چیست؟

تا امروز حد و مرز مسیحیت از لحاظ تاریخی روشن نشده است. از آنجا که بازساختِ غربِ دوران بربریت مرهون کلیسا بود و مایه‌های دینی ناشی از مسیحیت در سراسر حیات معنوی اروپای رومی و ژرمنی راه یافته بود، از آن عنصری مشترك حاصل شده است. این عنصر مشترك به کلیساهای متعدد مسیحی، که به افراط با هم درآویخته اند، به پاك اعتقادان^{۱۱۰}، به بدعت گذاران، و حتی به فارغان از علایق دینی که در در فضای واحد همزیستی داشته اند نوعی همپیوستگی می بخشد. با اینهمه، نمی توان این عنصر مشترك را «جوهر مسیحیت» تعریف و بر این ملاک درباره آنچه مسیحی است و آنچه مسیحی نیست داوری کرد. از دو حال بیرون نیست: یا مورخ را از چنین تعریفهایی جز پدیده‌های درونی مسیحیت، یعنی ساختهای نظری از روی طرحهای ذهنی، حاصل نمی شود؛ و یا این تعریفها همان آیینهایی خاصند که وجه فارق کلیساها یا فرقه‌ها شمرده می شوند و هر جماعتی به نام آنها مدعی تصرف مسیحیت واقعی است. یعنی این تعریفها اعتقاد نامه‌هایی هستند که اعتقادی معارض اعتقادهای دیگر می شود و خود را، به این صورت، یگانه اعتقاد راستین قلمداد می کند و آن دیگرها را بدعت آمیز یا کفر می شمارد. از این رو، این عنصر مسیحی - به اعتبار مسیحی بودن غرب - از جهت اینکه مسیحیت غرب است، به شرط آنکه گروههایی محدود، از کلیسای رومی گرفته تا فرقه‌ها، آن را ملک خاص خود ندانند، فی نفسه حاوی دین کتاب مقدس است؛ این کتاب مقدس همه آیینهای مسیحی، و یهودیان، و مؤمنانی را که بزبان شهادت

نمی‌دهند، و حتی به نحوی کسانی را که خود را مشرک می‌خوانند در بر می‌گیرد. هم از این دم، دین کتاب مقدس خود مجموعی است که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را نه نادیده گیرد و نه به‌خود منضم سازد، دینی که از روزگار ابراهیم تا به امروز راه قرون و اعصار را درنوشته است. همین مجموع است که دارندگان پیوند با دین کتاب مقدس را خوراک می‌دهد و الهام‌بخش‌گزینش و تلقین‌گر ارزشها به آنان است. عمر غرب مسیحی تنها زمانی به سر می‌آید که این دین از همه جهات و جنبه‌ها محو شود.

عیسی یکی از عوامل درونی این دین کتاب مقدس است، بویژه برای کسانی که در عرض عقاید، خود را به او می‌بندند. لیکن اگر عیسی مسیح برای این اعتراف و شهادت در سرچشمه و مرکز ایمان است، عیسی، حتی در جهان مسیحی، تنها عنصری از مسیحیت است نه بنیانگذار آن، مسیحیتی که صرفاً در پرتو شخص عیسی هرگز نمی‌توانست هستی یابد. بر یگانه واقعیت ملموسی که عیسی عبارت از آن است مفاهیمی بار شده‌اند که با او آشنایی و الفتی ندارند. از او چیزی دیگر ساخته‌اند، لیکن همچنان نشان و اثری از واقعیت وجودی او را حفظ کرده‌اند.

تأثیر او را، که در دو جهت عمل کرده، بدین‌سان می‌توان خلاصه کرد: نخست از عیسی، مسیح، یعنی انسان - خدا، ساختند؛ از واقعیتی انسانی موضوعی برای ایمان پدید آوردند. سپس، او را با جنبه انسانی‌اش سوه‌ای شمردند.

اولاً - در رفتار شاگردان نسبت به عیسی، نخستین گام ایمان به نه تنها مواعظ او بلکه همچنین به شخص او بود. مراحل بعدی عبارتند از: ایمان به مسیح بودن او، به پسر خدا بودن او، به خدا بودن او. در پایان این راه، ایمان به آن خدایی را می‌یابیم که واقعیت انسانی، جز در دو مورد مهم نیست: اتحاد ذات الهی و ذات انسانی، و تصلیب. طرفه اینکه نماد حواریون واقعیت انسانی عیسی را به کنار می‌نهد. اصل دوم از اصول دین شهادت می‌دهد به پسر خدا، سرور ما، که نطفه آن را روح القدس بسته و از مریم باکره تولد یافته‌است. پس از این آغاز فوق طبیعی، از حیات او جز این چیزی گفته نشده‌است: در زمان پتلیوس هیلطس او را شکنجه کردند و به صلیب کشیدند، مرد و به خاک سپرده شد. سپس، باز چیزی جز روایتی فوق طبیعی در دست نیست: وی به دیار مردگان فرود آمد، روز سوم از میان مردگان برخاست و به افلاک عروج کرد و در جانب راست خداوند نشست، و از آنجاست که خواهد آمد تا دربارهٔ زندگان و مردگان داوری کند.

کیریکور از آن چنین نتیجه‌گیری کرده‌است. اصل اول تنها این امر را مهم جلوه می‌دهد که خدا به این جهان آمده و به صلیب کشیده شده‌باشد. وجود تاریخی و واقعی مورد علاقه ایمان نیست. تفسیر عهد جدید در نظر ایمان دینی زاید و مزاحم است؛ چه، ایمان دینی بر پایهٔ شناخت واقعیتی تاریخی که به تحقیق پژوهش تاریخی درآید بنیانگذاری نمی‌شود. حتی ایمان کسی از همعصران عیسی که می‌توانست او را حی و حاضر ببیند، با حیات او آشنا شود، همهٔ حرکات و سکنات و رفتارها و اعمال و سخنان او را مشاهده کند، با واقعیت ملموس مشروط و

معین نمی‌شود.

ایمان به مسیح نهاده عیسی نیست، بلکه پس از مرگ عیسی نشأت یافته‌است. این ایمان نخست همان اعتقاد به رستاخیز او بود که بر پایهٔ مکاشفات مریم مجدلیه و چند تن از شاگردان عیسی بنیان گرفته‌است و سپس تبدیل مرگ ننگ‌آور بر فراز صلیب به قربانی مقدس برای بازخرید گناهان، سرانجام، هبوط روح القدس معنای خود را به جامعهٔ مسیحیت ارزانی داشت. واقعیت وجودی جماعات مسیحی از آنها کلیسا ساخت. روایت انجیلی عشای ربانی پایهٔ یکی از آیینهای پرستش شد. آیین مقدس عشای ربانی تنها در پایان پروردگی یک جریان شکل گرفت، در حالی که یکی از نهادهای دینی آن را در آغاز جای داد. «عیسی خود را به درجهٔ تقدس اعتلا نداد» (فن شدن^{۱۱۱}).

محتویات ایمان: مرگ قربانی وار مسیح - رستگاری همهٔ مؤمنان در پرتو این قربانی، که در آن مسیح گناهانشان را بر ذمه می‌گیرد، توجیه از راه ایمان، - مسیح، یا دومین اقنوم از اقانیم سه گانه، - مسیح، یا کلمه (عقل کل) و سهیم در آفرینش جهان، همراه قوم اسرائیل در بیابان، - کلیسا یا جسد رازورانهٔ مسیح، - مسیح به صفت آدم ثانی، آغازگر تاریخ برین جهان انسانی‌نو، آری این جمله و همهٔ مواد تاریخ اصول دین مسیحی، که از نظر معنوی بس غنی است، هیچ ربطی به عیسی ندارد، بلکه واقعیتی است انسانی، نو، و به گونه‌ای خارق‌العاده مؤثر در تاریخ.

ثانیاً - اگر کلیسا نبود مسیحیت نمی‌توانست طی قرون گسترش یابد. دلیل این امر که، در میان درونمایه‌های متعدد این بسط و گسترش، خود عیسی

همواره ارزش خویش را حفظ کرده همان وجود قانون کتاب مقدس^{۱۱۲} است. اگر پولس رسول هنوز هیچ نشده نسبت به عیسی آدمیزاده علاقه‌ای نشان نمی‌داد، در عوض انجیلها در عهد جدید از وی سخن می‌گفتند.

متون این قانون، چون با قوانین عهد عتیق جمع شوند، چندان از مضامین خلاف یکدیگر سرشارند که سراغ گرفتن مفتاح انجیل و موعظه عیسی یا دین کتاب مقدس در هر جای آنها که باشد میسر نیست. خود عیسی نیز مفتاح اینها نیست. لیکن واقعیت وجودی او، هر جا که اندیشه پیروی از وی نشأت می‌یافت، خود سابقه‌ای پدید آورد.

گاهی کسانی به این فکر افتادند که این اندیشه را تماماً بکار بندند و موعظه جبل را کلمه به کلمه پی گیرند: بواقع به عدم مقاومت عمل کنند، پیام موعظه را فرمانبردار باشند، دو بدو بی هیچ توشه‌ای جز يك پیراهن، يك عصا و يك جفت کفش راهی سفر شوند^{۱۱۳}، و آلام را تجربه کنند: برای خود رنج و مرگ در این جهان را جویا شوند و، همچون عیسی در سخنان و اعمال خود، فعالانه و به اصرار غایت و نهایت رنجها را خواستار شوند و شهادت را حقیقت شمرند.

معنی دیگر، تقلید از عیسی را دگر دیسی رنجهای خود دانستن است، رنجهایی که در زندگی برایمان پیش آمده بی آنکه به سراغشان رفته باشیم. در این صورت، آلام همان آسوه ناموجه‌ترین و نادریافتنی‌ترین رنج می‌شود و به ما می‌آموزد که بی آنکه در بی‌پناهی و بی‌کسی دچار نومیدی شویم آن را برتابیم، و چگونه خدا را، که در آغاز همه چیز است، یگانه تکیه‌گاه بیچون بدانیم و چگونه با بردباری بار صلیب خود را بکشیم. در پرتو

وجود عیسی هر اس‌انگیزترین رنج تقدس یافته‌است. طریقهٔ دیگر تقلید از عیسی اختیار اصول اخلاقی مطلق، زهد و عصمت تام و حس محبت مطلوب خداوند است به‌عنوان مقیاس ارزشها. در اینجا تجربه‌ای ناگزیر می‌شود، تجربهٔ نابسندگی ما حتی در بهترین حالات.

سرانجام، می‌توان بی‌تقلید از عیسی نیز به‌سوی او جهت‌گیری کرد. عیسی تصویر زندگی را نشان داده که معنای آن با ناکامی در این جهان، نه همان ویران نگشته تأیید هم شده‌است؛ این امر شاید حتمی به‌نظر نیاید، لیکن به‌ر حال ممکن می‌نماید. وی نشان داده است که آدمی چگونه می‌تواند با کشیدن بارِ صلیبِ خود را از دلهرهٔ زیستن رهایی بخشد.

موعظهٔ او به‌آدمی می‌آموزد که، فارغ از وهم، ناظر گمشدگی مطلق خود در این جهان باشد؛ این موعظهٔ آدمی را از آن باز می‌دارد که از خود خشنود باشد و به‌یاد او می‌آورد که داورِ بیچون او کیست و تناقضات گفتار و کردار او می‌توانند در جهت رهایی مؤثر افتند. بسیاری از آدمیان، از خلال همهٔ پیوستگیها، در صدد آن برآمدند که در وجود عیسی منبع آغازین را سراغ گیرند. فعل و تأثیر او، به‌رغم حجابهایی که عهد جدید خود به‌روی اندیشه‌اش افکنده بود، بکار بود. از ژرفای وجود و به‌بیان خاص خویش از خود سخن می‌گفت. چنین می‌نماید که از کشف و شهود عیسای آدمیزاد، از نیروی صافی همواره حاضر او، نشاط پایان‌ناپذیری بر می‌جهد، و این بژه از بی‌کم و کاستی مطلق او که همواره پر معنی است ناشی

می‌شود. عیسی همچنان قدرتی است در تقابل با مسیحیتی که از او نتیجه شده‌است. وی همچنان ماده‌ای انفجاری است که بارها نزدیک بود صورت اینجهانی و متحجر مسیحیت کلیسایی را متلاشی سازد. بدعت‌گذارانی که آشتی‌ناپذیریهای او را جدی می‌گیرند به او ارجاع می‌دهند.

تلاش فکری خارق‌العاده‌ای در صدد برآمده‌است که انبوه تضادها را با تفسیر، با افتراقهای نو، با اسلوب بخشیدن به تفکر، به صورت اجزای يك کل درآورد. اراده کلیساها برای درج خود در این جهان و در نظم پذیرفته امور، با موفقیت، و با اینهمه همچنین به عبث، کوشیده‌است تا از این قدرت انفجاری عیسی بکاهد و در پی آن بوده‌است که همچنان آتش دامنۀ آن را محدود سازد، تا ثمرات مطلوب ولی محدودی به دست آورد، تا آن لحظاتی که دوره بدوره تجدید می‌شد و در آن، این آتش از نو زبانه می‌کشید و خطر فرارسیدن پایان این جهان و، به همراه آن، ملکوت خدا را پدید می‌آورد.

مشکلات خاص اندیشه جزمی کلیساها و تأثیر آنها در این جهان از همانجا ناشی می‌شوند - مشکلاتی که هرگز نمی‌توان بر آنها فایق آمد - و نیروی حیاتی و کیفیات مکتوم، همچون صفا و صمیمیت پر عظمت مسیحیت، را پدید می‌آورند.

این جمله با انتظار بیهوده فرارسیدن پایان جهان آغاز شد. در برابر موقعیتی نو، دستکاری در اندیشه‌ها و اعمال لازم آمد (مارتین ورنر^{۱۶}). در حقیقت، کلیسا را

به جای ملکوت خدا، که چشم بر اهش بودند، نشانند. عیسی، بشارت‌دهنده پایان این جهان، بنیانگذار شعایر هفتگانه مسیحیت شد. لیکن در آوردن ملکوت خدا، که می‌بایست خود پایان جهان باشد، به این جهان، معنای آن را دگرگون می‌سازد. تکالیفی که با موازین انسانی این جهان تحمیل می‌شوند، تدوین دانش، ادب، هنر، و ساختن و پرداختن سعادت مادی آفریده آدمی، چون پیرایه و طراز ارزشهای موعظه وجودی مطلق شدند، به تناقضهای آشتی‌ناپذیر مبحثی به نام «مسیحیت و تمدن» منجر گشتند. توقمی که با معنای ویژه خود به ملکوت خدا اختصاص می‌یابد، همینکه به صورت احکامی برای این جهان درآید، دیگر برقراری هیچ وحدتی به وجهی متقاعدکننده میسر نخواهد بود.

مفهوم شخصیت عیسی و موعظه او با علایق ارواح سرکش از سویی و مصالح کلیسا و اصول جزمی آن از سوی دیگر به طریقی واحد تعریف می‌شود. به مصلحت ارواح سرکش است که برای انکار همه چیز دلایلی بیابند تا عطش غریزه قدرت و برانگیز خویش را فرو نشانند. صلاح و اندیشه جزمی و کلیسایی در آن است که حد نهایی و ماده انفجاری را با ثبات و قرار حقیقت مسیحی جاودانه و لایتنبری عجیب سازد. از این رو، برای کلیسا پذیرفتنی نیست که به صرف روی ندادن واقعه منتظر، مسأله دگرگونی اندیشه مسیحی به میان آید.

در مورد شناخت تاریخی عیسی، مصالح ایمان پاک اعتقادانه از دو وجه بیرون نیست: یا نمایانگر بدبینی هر چه بیشتر باشد تا تاریخ متعالی رستگاری را که موضوع ایمان است - یعنی چیزی را که،

چون فوق طبیعی است نه تجربی، هیچ‌گونه انتقاد تاریخی به آن تعلق نمی‌گیرد. در جایی که واقعیت ملموس آن را پر نکرده بنشانند، یا، به‌خلاف، همه روایت انجیلی را همچون واقعیتی تاریخی، که بدون بررسی علمی باید بدان باور داشت، بپذیرد. در حالت اول، شناخت تاریخی منتفی است، زیرا نتیجه هر چه باشد برای ایمان یکسان است. در حالت دوم، پژوهش انتقادی تنها به‌موارد فرعی تعلق می‌گیرد، زیرا دانش، در وحی و حتمیت مطلق رسالت انجیلی، به‌واقعیتی تجربی نتواند رسید و هم بر آن چیزی نتواند افزود یا از آن چیزی نتواند کاست. در نظر این دو وجه ایمان - ایمان طاغیان همچون ایمان اندیشه کلبسایی - واقعیت تاریخی عیسای آدمیزاد ارج و اهمیتی ندارد، در حالی که این واقعیت برای ما فیلسوفان همچنان بس مهم است.

۱. بار دیگر مثلی برای ایشان زده گفت ملکوت آسمان مثل دانه خردلی است که شخص گرفته در مزرعه خویش کاشت. و هر چند از سایر دانه‌ها کوچکتر است ولی چون نمو کند بزرگترین بقول است و درختی می‌شود چنانکه مرغان هوا آمده در شاخه‌هایش آشیانه می‌گیرند. (انجیل متی، ۱۳: ۳۱ و ۳۲)

۲. مراد موعظه جبل است. - انجیل متی بابهای پنجم و ششم و هفتم.

۳. می‌گفت وقت تمام شد و ملکوت خدا نزدیک است پس توبه کنید و به انجیل ایمان بیاورید. (انجیل مرقس، ۱: ۱۵)

۴. آنگاه دو نفری که در مزرعه‌ای می‌باشند یکی گرفته و دیگری واگذارده‌شود. (انجیل متی، ۲۴: ۴۰)

۵. زیرا همچنان که برق از مشرق ساطع شده تا به مغرب ظاهر می‌شود پسر انسان نیز چنین خواهد شد. (انجیل متی، ۲۴: ۲۷)

۶. لیکن این را بدانید که اگر صاحب‌خانه می‌دانست در چه پاس از شب دزد می‌آید بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت که به‌خانه‌اش نقب زند. (انجیل متی، ۲۴: ۴۳)

۷. پس بیدار باشید زیرا که نمی‌دانید در کدام ساعت خداوند شما می‌آید. (انجیل متی، ۲۴: ۴۲) هر آینه آقای آن غلام آید در روزی که منتظر نباشد و در ساعتی که نداند. (انجیل متی، ۲۴: ۵۰)

۸. اما از آن روز و ساعت هیچ‌کس اطلاع ندارد حتی ملائکه آسمان

جز پدر من و بس. (انجیل متی، ۲۴ : ۳۶) ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر هیچ کس اطلاع ندارد نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم. (انجیل مرقس، ۱۳ : ۳۲)

۹. پس بیدار باشید زیرا نمی‌دانید که در چه وقت صاحب‌خانه می‌آید. (انجیل مرقس، ۱۳ : ۳۵)

۱۰. مبادا ناگهان آمده شما را خفته یابد. (انجیل مرقس، ۱۳ : ۳۶)

Henn., *Apocryphes*, 35 . ۱۱

۱۲. پس آنچه خدا پیوست انسان آن را جدا نکند. (انجیل مرقس، ۱۰ : ۹)

۱۳. بدیشان گفت مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا. (انجیل متی، ۲۲ : ۲۱) آنچه از قیصر است به قیصر رد کنید و آنچه از خداست به خدا و از او متعجب شدند. (انجیل مرقس، ۱۲ : ۱۷)

۱۴. زیرا هر که اراده پدر مرا که در آسمان است به‌جا آورد همان برادر و خواهر و مادر من است. (انجیل متی، ۱۲ : ۵۰) در جواب ایشان گفت مادر و برادران من اینانند که کلام خدا را شنیده آن را به‌جا می‌آورند. (انجیل لوقا، ۸ : ۲۱)

۱۵. عیسی بدو گفت اگر بخواهی کامل شوی رفته مایملک خود را بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی داشت و آمده مرا متابعت نما. (انجیل متی، ۱۹ : ۲۱)

۱۶. و کیست از شما که به تفکر بتواند ذراعی بر قامت خود بیفزاید. (انجیل متی، ۶ : ۲۷)

۱۷. پس در اندیشه فردا مباحثید زیرا فردا اندیشه خود را خواهد کرد بدی امروز برای امروز کافی است. (انجیل متی، ۶ : ۳۴)

۱۸. پس اندیشه مکنید و مگویید چه بخوریم یا چه بنوشیم یا چه بپوشیم. (انجیل متی، ۶ : ۳۱)

۱۹. پس در اندیشه فردا مباحثید زیرا فردا اندیشه خود را خواهد کرد. (انجیل متی، ۶ : ۳۴)

۲۰. گنجها برای خود بر زمین نیندو زید جایی که بید و زنگ زیان می‌رساند و جایی که دزدان نقب می‌زنند و دزدی می‌نمایند. (انجیل متی، ۱۹ : ۶)

۲۱. بلکه گنجها به جهت خود در آسمان بیندو زید. (انجیل متی، ۲۰ : ۶)

۲۲. اشاره به: Aut Caesar, aut nihil (یا قیصر یا هیچ).

۲۳. و اگر دست راست ترا بلغزانند قطعش کن و از خود دور انداز زیرا ترا مفیدتر آن است که عضوی از اعضای تو نابود شود از آنکه کل جسدت در دوزخ افکنده شود. (انجیل متی، ۵ : ۳۰)

۲۴. هیچ کس دو آقا را خدمت نمی‌تواند کرد زیرا یا از یکی نفرت دارد و با دیگری محبت و یا به یکی می‌چسبد و دیگر را حقیر می‌شمارد معال است که خدا و مژونا را خدمت کنی. (انجیل متی، ۶ : ۲۴)

۲۵. آنگاه خداوند دست خود را دراز کرده دهان مرا لمس کرد و خداوند به من گفت اینک کلام خود را در دهان تو نهادم. (ارمیای نبی، ۹ : ۱)

۲۶. پس شما کامل باشید چنانکه پدر شما که در آسمان است کامل است. (انجیل متی، ۵ : ۴۸)

۲۷. لیکن من به شما می‌گویم با شریر مقاومت نکنید بلکه هر که به رخساره راست تو طپانچه زند دیگری را نیز به سوی او بگردان. و اگر کسی خواهد با تو دعوی کند و قبای تو را بگیرد عباي خود را نیز بدو واگذار. (متی، ۵ : ۳۹ و ۴۰) هر کس از تو سؤال کند بدو بیخوش و از کسی که قرض از تو خواهد روی خود را مگردان. (متی، ۵ : ۴۲)

۲۸. هر کس به زنی نظر شهوت اندازد همان دم در دل خود با او زنا کرده است. (انجیل متی، ۵ : ۲۸)

۲۹. این قوم به زبانهای خود به من تقرب می‌جویند و به لبهای خویش مرا تمجید می‌نمایند لیکن دلشان از من دور است. (انجیل متی، ۸ : ۱۵)

۳۰. نه آنچه به‌دهان فرومی‌رود انسان را نجس می‌سازد بلکه آنچه از دهان بیرون می‌آید انسان را نجس می‌گرداند. (انجیل متی، ۱۵ : ۱۱)

۳۱. انجیل متی، ۵ : ۲۲، ۲۸، ۳۲، ۳۴، ۳۹، ۴۴؛ مثل : شنیده‌اید که به‌اولین گفته شده‌است زنا مکن. لیکن من به‌شما می‌گویم هر کس به‌زنی نظر شهوت اندازد همان دم در دل خود با او زنا کرده‌است. (انجیل متی ۵ : ۲۷ و ۲۸)

۳۲. دشمنان خود را محبت نمایید و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید و به‌آنانی که از شما نفرت کنند احسان کنید و به‌هر که به‌شما فحش دهد و جفا رساند دعای خیر کنید. (انجیل متی، ۵ : ۴۴) همچنین لوقا ۶ : ۲۷ و بعد.

۳۳. لوقا، ۱۰ : ۳۰ و بعد.

۳۴. کدامیک از این سه نفر همسایه بود با آن شخصی که به‌دست دزدان افتاد. (انجیل لوقا، ۱۰ : ۳۶)

۳۵. هر که از شما بزرگتر باشد خادم شما بود و هر که خود را بلند کند پست گردد و هر که خود را فروتن سازد سرافراز گردد. (انجیل متی، ۲۳ : ۱۱ و ۱۲)

۳۶. هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد لایق من نباشد... و هر که صلیب خود را بر نداشته از عقب من نیاید لایق من نباشد. (انجیل متی، ۱۰ : ۳۷ و ۳۸)

۳۷. سبت به‌جهت انسان مقرر شد نه انسان برای سبت. (انجیل مرقس، ۲ : ۲۷)

۳۸. پس هرگاه هدیه خود را به‌قربانگاه ببری و آنجا به‌خاطرت آید که برادرت بر تو حقی دارد هدیه خود را پیش قربانگاه واگذار و رفته اول با برادر خویش صلح نما و بعد آمده هدیه خود را بگذران. (انجیل متی، ۵ : ۲۳ و ۲۴)

۳۹. پس به‌تقلید خود حکم خدا را باطل نموده‌اید. (انجیل متی،

۷ : ۱۵)

۴۰. وای بر شما ای فریسیان که صدر کنایس و سلام در بازار را دوست می‌دارید. (انجیل لوقا، ۱۱ : ۴۳)

۴۱. وای بر شما ای کاتبان و فریسیان رباکار زیرا خانه‌های بیوه زنان را می‌بلعید و از روی ربا نماز را طویل می‌کنید... (انجیل متی، ۲۳ : ۱۴)

۴۲. پس به‌سوی آن زن اشاره نموده به‌شمعون گفت این زن را نمی‌بینی. به‌خانه تو آمدم آب به‌جهت پاهای من نیاوردی ولی این زن پاهای مرا به‌اشکها شست و به‌موپهای سر خود آنها را خشک کرد. مرا نبوسیدی لیکن این زن از وقتی که داخل شدم از بوسیدن پاهای من باز نایستاد. سر مرا به‌روغن مسح نکردی لیکن او پاهای مرا به‌عطر تدهین کرد... (انجیل لوقا، ۷ : ۴۴-۴۶) همچنین - انجیل لوقا، ۷ : ۳۷ و بعد.

۴۳. از این جهت به‌تو می‌گویم گناهان او که بسیار است آمرزیده شد زیرا که محبت بسیار نموده‌است... (انجیل لوقا، ۷ : ۴۷)

۴۴. و برای ایشان مثلی گفت که درخت انجیر و سایر درختان را ملاحظه نمایید. که چون می‌بینید شکوفه می‌کند خود می‌دانید که تابستان نزدیک است. و همچنین شما نیز چون می‌بینید که این امور واقع می‌شود بدانید که ملکوت خدا نزدیک شده‌است. (انجیل لوقا، ۲۱ : ۲۹ - ۳۱)

۴۶. انجیل متی، ۱۱ : ۶.

۴۷. هر آنچه با ایمان به‌دعا طلب کنید خواهید یافت. (انجیل متی، ۲۱ : ۲۲) هر آینه به‌شما می‌گویم اگر ایمان به‌قدر خردلی می‌داشتید بدین کوه می‌گفتید از اینجا بدانجا منتقل شو البته منتقل می‌شد و هیچ امری بر شما محال نمی‌بود. (انجیل متی، ۱۷ : ۲۰)

۴۸. عیسی در جواب ایشان گفت هر آینه به‌شما می‌گویم اگر ایمان می‌داشتید و شك نمی‌نمودید نه همین را که به‌درخت انجیر شد می‌کردید بلکه هر گاه بدین کوه می‌گفتید منتقل شده به‌دریا افکنده شو چنین می‌شد.

۴۹. بدو گفت برخاسته برو که ایمانت ترا نجات داده‌است. (انجیل لوقا، ۱۷ : ۱۹) وی را گفت ای دختر خاطر جمع دار ایمانت ترا شفا

- داده‌است بسلامتی برو. (انجیل لوقا، ۸ : ۴۸)
۵۰. ناگاه مفلوجی را بر بستر خوابانیده نزد وی آوردند. چون عیسی ایمان ایشان را دید مفلوج را گفت ای فرزند خاطر جمع دار که گناهایت آمرزیده شد. (انجیل متی، ۹ : ۲)
۵۱. سؤال کنید که به‌شما داده خواهد شد بطلبید که خواهید یافت بگویید که برای شما باز کرده خواهد شد. (انجیل متی، ۷ : ۷؛ انجیل لوقا، ۱۱ : ۹)
۵۲. همچنین شما نیز چون بهر چیزی که مأمور شده‌اید عمل کردید گوید که غلامان بی‌منفعت هستیم زیرا که آنچه بر ما واجب بود به‌جا آوردیم. (انجیل لوقا، ۱۷ : ۱۰)
۵۳. تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع می‌سازد و باران بر عادلان و ظالمان می‌باراند. (انجیل متی، ۵ : ۴۵)
۵۴. عیسی به‌ایشان نظر کرده گفت نزد انسان محال است لیکن نزد خدا نیست زیرا که همه‌چیز نزد خدا ممکن است. (انجیل مرقس، ۱۰ : ۲۷) عیسی متوجه ایشان شده گفت نزد انسان این محال است. لیکن نزد خدا همه‌چیز ممکن است. (انجیل متی، ۱۹ : ۲۶)
۵۵. ملکوت تو بیاید. اراده‌تو چنانکه در آسمان است بر زمین نیز کرده‌شود. (انجیل متی، ۶ : ۱۰)
۵۶. نان کفاف ما را روز بروز به‌ما بده. (انجیل متی، ۶ : ۱۱؛ انجیل لوقا، ۱۱ : ۳)
۵۷. و گناهان ما را ببخش زیرا که ما نیز هر قرضدار خود را می‌بخشیم. و ما را در آزمایش می‌اور. بلکه ما را از شریر رهایی ده. (انجیل لوقا، ۱۱ : ۴)
۵۸. — انجیل متی. ۶ : ۲۸ و انجیل لوقا، ۱۲ : ۲۷ (سوسنهای چمن).
۵۹. آیا دوگنجه‌شک به‌یک فلس فروخته نمی‌شود و حال آنکه یکی از آنها جز به‌حکم پدر شما به‌زمین نمی‌افتد. (انجیل متی، ۱۰ : ۲۹)

۶۰. لیکن همه مویهای سر شما نیز شمرده شده‌است. (انجیل متی، ۱۰ : ۳۰)
۶۱. اراده تو چنانکه در آسمان است بر زمین نیز کرده شود. (انجیل متی، ۶ : ۱۰؛ انجیل لوقا، ۱۱ : ۳)
۶۲. به ایشان گفت به شما دانستن سر ملکوت خدا عطا شده اما به آنانی که بیرونند همه چیز بمثلها می‌شود. (انجیل مرقس، ۴ : ۱۱)
۶۳. هر که با من نیست برخلاف من است.
۶۴. زیرا هر که ضد ما نیست با ماست.
۶۵. در اولی وجود بیطرف نفی شده ولی در دومی وجود بیطرف نفی نشده‌است.
۶۶. لیکن من به شما می‌گویم با شریر مقاومت نکنید بلکه هر که به‌رخساره راست تو طیانچه زند دیگری را نیز به‌سوی او بگردان. (انجیل متی، ۵ : ۳۹)
۶۷. گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را. (انجیل متی، ۱۰ : ۳۴)
۶۸. و واقع شد در آن ایام که عیسی از ناصره جلیل آمده در اردن از یحیی تعمید یافت. (انجیل لوقا، ۱ : ۹)
۶۹. (بن یا دبی، عنوان علما و مجتهدان امت یهود که نیز به حاخام یا حاخام مشهورند. یهود مجتهدان و علمای خویش را از باب احترام ربن (استاد ما) یا ربی (استاد من) می‌خوانده‌اند، اما خود این علما از قدیم، از باب نوعی تواضع و تعارف، خویشان را «تلمیذ حاخامیم» (شاگردان حکیم) می‌خوانده‌اند. (از دایرةالمعارف فادسی)
۷۰. ربی، یعنی استاد من.
۷۱. Passion
۷۲. Cène، آخرین شام، عشاء واپسین.
۷۳. سُنْهَدَدِین یا سُنْهَدَدِین، محکمہ حقوقی و شرعی یهودیان قدیم در بیت المقدس. به قول بعضی از محققان، دو سنهدرین وجود داشته‌است: یکی سیاسی-دینی و دیگری (معروف به سنهدرین بزرگ) منحصر آ دینی.

هر دو سازمان با ویرانی معبد یهود از میان رفت. (از دایرةالمعارف فاسی)

۷۴. Ponce Pilate، والی (حدود ۲۶ - حدود ۳۶ م) یهودیه از جانب دولت روم. به روایت انجیل متی، وی بر اثر اصرار مردم عیسی را تسلیم یهودیان کرد تا به صلیب کشند.

۷۵. Gethsémané

۷۶. و چون به موضعی که جتسیمانی نام داشت رسیدند به‌شاکردان خود گفت در اینجا بنشینید تا دعا کنم. و پطرس و یعقوب و یوحنا را همراه برداشته مضطرب و دل‌تنگ گردید. و بدیشان گفت نفس من از حزن مشرف بر موت شد. اینجا بمانید و بیدار باشید... پس چون آمد ایشان ۱۱ در خواب دیده پطرس را گفت ای شمعون در خواب هستی آیا نمی‌توانستی یک ساعت بیدار باشی. (انجیل مرقس، ۱۴ : ۳۲ - ۳۴ و ۳۷) همچنین - انجیل متی، ۲۶ : ۳۸.

۷۷. fête de Pâques

۷۸. به قول مسیحیان کتاب اشعیا نبی متضمن اشاراتی به ظهور مسیح است. همچنین کتاب اشعیا نبی باب چهل و دوم - چهل و سوم (مترس زیرا که من ترا فدیه دادم و ترا به‌اسمت خواندم پس تو از آن من هستی. کتاب اشعیا نبی، ۴۳ : ۱)

۷۹. و نزدیک به ساعت نهم عیسی به‌آواز بلند صدا زده گفت ایلی ایلی لَمَا سَبَقْتَنِي یعنی الهی الهی مرا چرا ترك كردی؟ (انجیل متی، ۲۷ : ۴۶) و در ساعت نهم عیسی به‌آواز بلند ندا کرده گفت ایلوئی ایلوئی لَمَا سَبَقْتَنِي یعنی الهی الهی چرا مرا واگذاردی؟ (انجیل مرقس، ۱۵ : ۳۴) ۸۰. هان من شما را مانند گوسفندان در میان گرگان می‌فرستم پس مثل مارها هوشیار و چون کبوتران ساده باشید. (متی، ۱۰ : ۱۷)

۸۱. انجیل متی، ۷ : ۶؛ الهام‌بخش این بیت از ناصر خسرو:
من آنم که در پای خوگان نریزم / سر این قیمتی در نظم دری را.
۸۲. انجیل متی، ۲۲ : ۲۱.

۸۳. پس به‌ایشان گفت همین الآن هر که کیسه دارد آن را بردارد

و همچنین توشه‌دان را و کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آن را بخرد.

۸۴. و یکی از ایشان غلام رئیس کهنه را زده گوش راست او را از بین جدا کرد. عیسی متوجه شده گفت تا به این بگذارید و گوش را لمس نموده شفا داد.

۸۵. پس عیسی داخل هیکل خدا گشته جمیع کسانی را که در هیکل خرید و فروش می‌کردند بیرون نمود و تختهای صرافان و کرسیهای کبوترفروشان را واژگون ساخت. (انجیل متی، ۲۱: ۱۲)

۸۶. پس رئیس کهنه برخاسته بدو گفت هیچ جواب نمی‌دهی چیست که اینها بر تو شهادت می‌دهند. اما عیسی خاموش ماند تا آنکه رئیس کهنه روی به‌وی کرد، گفت ترا به‌خدای حی قسم می‌دهم ما را بگویی که تو مسیح پسر خدا هستی یا نه. عیسی به‌وی گفت تو گفتی و نیز شما را می‌گویم بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته بر ابرهای آسمان می‌آید. در ساعت رئیس کهنه رخت خود را چاک زده گفت کفر گفت. دیگر ما را چه حاجت به‌شهود است. الحال کفرش را شنیدید. (انجیل متی ۲۶: ۶۲ - ۶۵) و چون روز شد اهل شورای قوم یعنی رؤسای کهنه و کاتبان فراهم آمده در مجلس خود او را آورده گفتند اگر تو مسیح هستی به‌ما بگو. او به‌ایشان گفت اگر به‌شما گویم مرا تصدیق نخواهید کرد. و اگر از شما سؤال کنم جواب نمی‌دهید و مرا رها نمی‌کنید. لیکن بعد از این پسر انسان به‌طرف راست قوت خدا خواهد نشست. همه گفتند پس تو پسر خدا هستی. او به‌ایشان گفت شما می‌گویید که من هستم. گفتند دیگر ما را چه حاجت به‌شهادت است زیرا خود از زبانش شنیدیم. (لوقا، ۲۲: ۶۶ - ۷۱)

۸۷. اما عیسی در حضور والی ایستاده‌بود پس والی از او پرسیده گفت آیا تو پادشاه یهود هستی عیسی بدو گفت تو می‌گویی. (انجیل متی، ۲۷: ۱۱)

۸۸. مثلاً: گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم نیامده‌ام تا باطل نمایم بلکه تا تمام کنم. (انجیل متی، ۵: ۱۷)

۸۹. مثلاً: لیکن من به شما می گویم هر که به برادر خود بی سبب خشم گیرد مستوجب حکم باشد... (انجیل متی، ۵ : ۲۲)
۹۰. هیچ کس چراغی نمی افروزد تا آن را در پنهانی یا زیر پیمانه ای بگذارد بلکه بر چراغدان تا هر که داخل شود روشنی را ببند. (انجیل لوقا، ۱۱ : ۳۳)
۹۱. من آمدم تا آتشی در زمین افروزم...
۹۲. نبی بی حرمت نباشد مگر در وطن و خانه خویش. (انجیل متی، ۱۳ : ۵۷)
۹۳. و در رؤیای شب نگریستم و اینک مثل پسر انسان با ابرهای آسمان آمد و نزد قدیم الایام رسید و او را به حضور وی آوردند. (کتاب دانیال نبی، ۷ : ۱۳)
۹۴. زیرا همین است آنکه اشعیای نبی از او خبر داده می گوید خدای ندا کننده در بیابان که راه خداوند را مهیا سازید و طرق او را راست نمایید. (انجیل متی ۳ : ۳) - همچنین کتاب اشعیاء نبی باب پنجاه و سوم.
۹۵. Simon Pierre
۹۶. Simon fils de Jona
۹۷. انجیل متی، ۱۶ : ۱۵ - ۱۷ و ۲۰.
۹۸. انجیل متی ۱۱ : ۲۷.
۹۹. چرا مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط.
- ۱۰۰... پس جامه های او را تقسیم کردند و قرعه افکندند. (انجیل لوقا، ۲۳ : ۲۴)
۱۰۱. انجیل یوحنا، ۱۸ : ۱ - ۱۳؛ انجیل متی ۲۶ : ۳۶ - ۵۶؛ انجیل مرقس ۱۴ : ۲۶ - ۵۲؛ انجیل لوقا، ۲۲ : ۳۹ - ۴۹
۱۰۲. ایلی ایلی لماسبتنی یعنی الهی الهی مرا چرا ترك كردی؟ (انجیل متی، ۲۷ : ۴۶)
۱۰۳. ای خدای من ای خدای من چرا مرا ترك کرده ای؟ (کتاب مزامیر، مزمو ر بیست و دوم : ۱)

۱۰۴. انجیل متی ۲۶ : ۴۲.

۱۰۵. لیکن من به شما می گویم با شریر مقاومت نکنید بلکه هر که به رخساره راست تو طپانچه زند دیگری را نیز به سوی او بگردان. (انجیل متی، ۵ : ۳۹)

۱۰۶. با مدعی خود مادامی که با وی در راه هستی صلح کن مبادا مدعی ترا به قاضی سپارد و قاضی ترا به داروغه تسلیم کند و در زندان افکنده شوی. هر آینه به تو می گویم که تا فلس آخر را ادا نکنی هرگز از آنجا بیرون نخواهی آمد. (انجیل متی، ۵ : ۲۵ و ۲۶)

۱۰۷. لیکن من به شما می گویم هرگز قسم مخورید نه به آسمان زیرا که عرش خداست. و نه به زمین زیرا که پای انداز اوست و نه به اورشلیم زیرا که شهر پادشاه عظیم است. و نه به سر خود قسم یاد کن زیرا که مویی را سفید یا سیاه نمی توانی کرد. بلکه سخن شما بلی بلی و نی نی باشد زیرا که زیاده بر این از شریر است. (انجیل متی، ۵ : ۳۴ - ۳۷)

۱۰۸. ابله عنوان و قهرمان رمان داستایوسکی است و او جوانی است صاف و صادق و هوشمند که همه چیز را باور می کند و به همه خوش گمان است مگر خلاف آن بر وی ثابت شود. درباره هیچ کس پیشداوری ندارد.

۱۰۹. اشاره به موعظه جبل - انجیل متی، بابهای پنجم و ششم و هفتم.

۱۱۰. ناگاه درخت انجیری که برگ داشت از دور دیده آمد تا شاید چیزی بر آن بیابد اما چون نزد آن رسید جز برگ بر آن هیچ نیافت زیرا که موسم انجیر نرسیده بود، پس عیسی توجه نموده بدان فرمود از این پس تا به ابد هیچ کس از تو میوه نخواهد خورد و شاگردانش شنیدند. (انجیل مرقس، ۱۱ : ۱۳ و ۱۴)

۱۱۱. آنگاه به ایشان صریحاً خواهم گفت که هرگز شما را نشناختم. ای بد کاران از فسق دور شوید. (انجیل متی، ۷ : ۲۳)

۱۱۲. اما هر که مرا پیش مردم انکار نماید من در حضور پدر خود که در آسمانست او را انکار خواهم نمود. گمان میرید که آمده ام تا سلامتی

بر زمین بگذارم نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را. زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم. (انجیل متی، ۱۰ : ۳۳ - ۳۵).

۱۱۳. آنگاه شروع به ملامت نمود بر آن شهرهایی که اکثر از معجزات وی در آنها ظاهر شد زیرا که توبه نکرده بودند. وای بر تو ای خورزین وای بر تو ای بیت صیدا زیرا اگر معجزاتی که در شما ظاهر گشت در صور و صیدون ظاهر می‌شد هر آینه مدتی در پلاس و خاکستر توبه می‌نمودند. لیکن به شما می‌گویم که در روز جزا حالت صور و صیدون از شما سهلتر خواهد بود. (انجیل متی، ۱۱ : ۲۰ - ۲۲)

۱۱۴. و از آن زمان عیسی به شاگردان خود خبر دادن آغاز کرد که رفتن او به اورشلیم و زحمت بسیار کشیدن از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان و کشته شدن و در روز سیم برخاستن ضروری است. و پطرس او را گرفته شروع کرد به منع نمودن و گفت حاشا از تو ای خداوند که این بر تو هرگز واقع نخواهد شد. اما او برگشته پطرس را گفت دور شو از من ای شیطان زیرا که باعث لغزش من می‌باشی زیرا نه امور الهی را بلکه امور انسانی را تفکر می‌کنی. (انجیل متی، ۱۶ : ۲۱ - ۲۳) نیز - انجیل مرقس ۸ : ۳۱ - ۳۳.

۱۱۵. پس عیسی داخل هیکل خدا گشته جمیع کسانی را که در هیکل خرید و فروش می‌کردند بیرون نمود و تختهای صرافان و کرسیهای کبوترفروشان را واژگون ساخت. (انجیل مرقس، ۱۱ : ۱۵ و ۱۶)

۱۱۶. زیرا یوغ من خف - و بار من سبک است. (انجیل متی، ۱۱ : ۳۰)

۱۱۷. و دیگری از شاگردانش بدو گفت خداوند اول مرا رخصت ده تا رفته پدر خود را دفن کنم. عیسی وی را گفت مرا متابعت کن و بگذار که مردگان مردگان خود را دفن کنند. (انجیل متی، ۸ : ۲۱ و ۲۲)

۱۱۸. و در حق ایشان نبوت اشعیا نبی تمام می‌شود که می‌گوید به‌سمع خواهید شنید و نخواهید فهمید و نظر کرده خواهید نگریست و نخواهید دید. زیرا قلب این قوم سنگین شده و به گوشها بسنگینی شنیده‌اند

و چشمان خود را بر هم نهاده‌اند مبادا به چشمها ببینند و به گوشها بشنوند و به دلها بفهمند و بازگشت کنند و من ایشان را شفا دهم. (انجیل متی،

۱۳ : ۱۴ و ۱۵)

Eisler . ۱۱۹

Josèphe . ۱۲۰

۱۲۱. فرشته ایشان را گفت مترسید زیرا اینک بشارت خوشی عظیم بر شما می‌دهم که برای جمیع قوم خواهد بود. که امروز برای شما در شهر داوود نجات دهنده‌ای که مسیح خداوند باشد متولد شد. و علامت برای شما این است که طفلی در قنடைه پیچیده و در آخور خفته خواهید یافت.

(انجیل لوقا، ۲ : ۱۰ - ۱۲)

Rembrandt . ۱۲۲

۱۲۳. Esséniens، اعضای فرقه‌ای یهودی در روزگار مکابیان که شعارهای عمده آن عبارت است از : زهد، طهارت، پرهیز از زناشویی، اشتراک در اموال، تقدیس همسفرگسی، لباس سفید. این فرقه چشم براه ظهور بشارت دهنده مسیح بود. در غارهای نزدیک قمران، محلی در فلسطین، در کرانه‌های شمال غربی بحرالمت، بقایای کتابخانه صومعه‌ای از آن این فرقه یا فرقه‌ای مشابه آن کشف گردید، که به دستنویسهای بحرالمت معروف است و ظاهر آ پیش از انهدام قمران به دست رومیان، اسناد مذکور را در این غارها پنهان ساخته بودند. اهمیت این اوراق در آن است که کیفیت برخی از کتابهای عهد عتیق را در آستانه عصر مسیحی نشان می‌دهد و جلوه‌ای اصیل از یهودیت آن دوران ارائه می‌کند. از جمله این دستنویسها رساله‌ای است شامل قواعد زندگی فرقه، شرح و تفسیری از کتاب حبثوق نبی (عهد عتیق)، و نسخه‌هایی از کتب Tobit، یوبیلها Jubilé (— عهد عتیق، سفر لایوان، ۲۵ : ۸ - ۵۵) خونخ (— عهد عتیق کتاب اول تواریخ ایام، ۱ : ۳) و غیره.

۱۲۴. Athéna، الهه المپنشین حکمت، حامی فنون صلح و جنگ،

فرمانروای طوس و نگهبان آتن. (از دایرةالمعارف فادسی)

۱۲۵. Apollon، از خدایان المپنشین، پسر زئوس. وی را خدای

مجازات، کمک و درمان و دفع بلا، خبردهنده از غیب، موسیقی و شعر، حامی احشام و اغنام، خدای نور و جز آن می‌شمردند. (از دایرةالمعادف فلاسی)

۱۲۶. سفر پیدایش، باب اول: خدا گفت روشنایی شود و روشنایی شد. و خدا گفت فلکی باشد... و خدا گفت آبهای ریز آسمان در يك جا جمع شود و خشکی ظاهر گردد و چنین شد... و خدا گفت زمین نباتات برویاند... و زمین نباتات را رویانید...

۱۲۷. انجیل متی، ۵ : ۸.

۱۲۸. منسوب به فریسیان، نام یکی از دو فرقه بزرگ مذهبی و سیاسی یهود (فرقه مخالف آن را صدوقیان می‌نامیدند) که در حفظ ملت یهود از آسودگیهای خارجی و رعایت آداب مذهبی یهود در کلیه شؤون زندگی تعصب شدید داشت و برای احادیث شفاهی اهمیت فراوان قایل بود. (از دایرةالمعادف فلاسی)

۱۲۹. aut, aut ؛ اشاره به Aut Caesar , aut nihil (یا قیصر یا

هیچ).

۱۳۰. ایلی ایلی لما سبقتنی یعنی الهی الهی مرا چرا ترك كردی؟ (انجیل متی، ۲۸ : ۴۶) ... چرا مرا واگذاردی؟ (انجیل مرقس، ۱۵ : ۳۴) ۱۳۱. ای خدای من ای خدای من چرا مرا ترك کرده‌ای؟ (مزامیر،

مزمور بیست و دوم : ۱)

۱۳۲. و اما من یکرم هستم و انسانی نی. عار آدمیان هستم و حقیر شمرده قوم. (مزمور بیست و دوم : ۶)

۱۳۳. دهان خود را بر من باز کردند مثل شیر درنده غران. (مزمور

بیست و دوم : ۱۳)

۱۳۴. مثل آب ریخته شده‌ام، و همه استخوانهایم از هم گسیخته، دلم مثل موم گردیده... و زبانم به کامم چسبیده... (مزمور بیست و دوم :

۱۴)

۱۳۵. از من دور مباش زیرا تنگی نزدیک است. و کسی نیست که

مدد کند. (مزمور بیست و دوم : ۱۱)

۱۳۶. ای خدای من در روز می‌خوانم و مرا اجابت نمی‌کنی. در شب نیز و مرا خاموشی نیست. (مزمور بیست و دوم : ۲)
 ۱۳۷. و اما تو قدوس هستی ... پدران ما بر تو توکل داشتند... (مزمور بیست و دوم : ۳ و ۴)

۱۳۸. سخن از مزمور داوود است.

۱۳۹. خداوند شبان من است، محتاج به هیچ چیز نخواهم بود. (مزمور بیست و سوم : ۱) چون در وادی سایه موت نیز راه روم، از بدی نخواهم ترسید زیرا تو با من هستی... (مزمور بیست و سوم : ۴)
 ۱۴۰. بسنجید با : مُقَدِّمِ صَدَق.

۱۴۱. مسیح معادل Christ (فرانسه)، Christus (لاتینی) و Khristos (یونانی) ترجمه «مشیاه» عبری است و از نظر مفهوم عام است و با عیسی (Jesus)، که نام خاص است، فرق دارد.

۱۴۲. و چون عیسی این سخنان را (اشاره به موعظه جبل. - م) ختم کرد آن گروه از تسلیم او در حیرت افتادند. زیرا که ایشان را چون صاحب قدرت تعلیم می‌داد و نه مثل کاتبان. (انجیل متی، ۷ : ۸)
 ۱۴۳. تندرستان احتیاج به طبیب ندارند بلکه مریضان و من نیامدم تا عادلان را بلکه تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم. (انجیل مرقس، ۲ : ۱۷)

۱۴۴. باجگیران و فاحشه‌ها قبل از شما داخل ملکوت خدا می‌گردند. (انجیل متی، ۲۱ : ۳)
 ۱۴۵. ... چه دشوار است که توانگران داخل ملکوت خدا شوند. (انجیل مرقس، ۱۰ : ۱۳)

۱۴۶. آن فریسی ایستاده بدین طور با خود دعا کرد که خدایا ترا شکر می‌کنم که مثل سایر مردم حریص و ظالم و زناکار نیستم و نه مثل این باجگیر. (انجیل لوقا، ۱۸ : ۱۱) اما آن باجگیر دور ایستاده نخواست چشمان خود را به سوی آسمان بلند کند بلکه بر سینه خود زده گفت خدایا بر من گناهکار ترحم فرما. به‌شما می‌گویم که این شخص عادل کرده به‌خانه خود رفت بخلاف آن دیگر زیرا هر که خود را برافرازد هست گردد و

هر کس خویشتن را فروتن سازد سرافرازی یابد. (انجیل لوقا، ۱۸ : ۱۳ و ۱۴)

۱۴۷. باز گفت شخصی را دو پسر بود. روزی پسر کوچک به پدر خود گفت ای پدر صد اموالی که باید به من برسد به من بده پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد... (انجیل لوقا، ۱۵ : ۱۱ و بعد تا آخر باب ۱۵)

۱۴۸. پس عیسی پیش آمده بدیشان خطاب کرده گفت تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است. پس رفته همه امتها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم رب و ابن و روح القدس تعمیم دهید. و ایشان را تعلیم دهید که همه اموری را که به شما حکم کرده ام حفظ کنند و اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می باشم آمین. (انجیل متی، ۲۸ : ۱۸ - ۲۰) پس بدیشان گفت در تمام عالم بروید و جمیع خلایق را به انجیل موعظه کنید (انجیل مرقس، ۱۶ : ۱۵) و از اورشلیم شروع کرده موعظه به توبه و آموزش گناهان در همه امتها به نام او کرده شود. (انجیل لوقا ۲۴ : ۴۷) و ایشان بیرون رفتند در هر جا موعظه می کردند و خداوند با ایشان کار می کرد و به آیاتی که همراه ایشان می بود کلام را ثابت می گردانید. (انجیل مرقس، ۱۶ : ۲۰)

۱۴۹. و چون می روید موعظه کرده گوید که ملکوت آسمان نزدیک است. (انجیل متی، ۱۰ : ۷)

۱۵۰. طلا یا نقره یا مس در کمرهای خود ذخیره نکنید. و برای سفر توشه دان یا دو پیراهن یا کفشها یا عصا بر ندارید زیرا که مزدور مستحق خوراک خود است. (انجیل متی، ۱۰ : ۹ و ۱۰) همچنین - انجیل لوقا ۱۲ : ۲۲.

۱۵۱. این دوازده را عیسی فرستاده بدیشان وصیت کرده گفت از راه امتها مروید و در بلدی از سامریان داخل مشوید. بلکه نزد گوسفندان گمشده اسرائیل بروید. (انجیل متی، ۱۰ : ۵ و ۶)

۱۵۲. هر آینه به شما می گویم تا پسر انسان نیاید از همه شهرهای اسرائیل نخواهید پرداخت... (انجیل متی، ۱۰ : ۲۳)

۱۵۳. و چون تخم می‌باشید قدری در راه افتاد و مرغان آمده آن را خوردند. بعضی بر سنگلاخ جایی که خاك زیاد نداشت افتاده بسزودید سبز شد چونکه زمین عمق نداشت. و چون آفتاب برآمد بسوخت و چون ریشه نداشت خشکید. و بعضی در میان خارها ریخته‌شد و خارها نمو کرده آن را خفه نمود. و برخی در زمین نیکو کاشته شده بار آورد بعضی صد و بعضی شصت و بعضی سی. (انجیل متی، ۱۳ : ۴ - ۸)

۱۵۴. و آنکه بر سنگلاخ ریخته شد اوست که کلام را شنیده فی‌الغور بخشودید قبول می‌کند. و لکن ریشه‌ای در خود ندارد بلکه فانی است و هرگاه سختی یا صلح‌های به‌سبب کلام بر او وارد آید در ساعت لغزش می‌خورد. (انجیل متی، ۱۳ : ۲۰ و ۲۱)

۱۵۵. و آنکه در میان خارها ریخته‌شد آن است که کلام را بشنود و اندیشهٔ این جهان و غرور دولت کلام را خفه کند و بی‌ثمر گردد (انجیل متی، ۱۳ : ۲۲)

۱۵۶. ملکوت آسمان پادشاهی را ماند که برای پسر خویش عروسی کرد. غلامان خود را فرستاد تا دعوت شدگان را به‌عروسی بخوانند و نخواستند بیایند. باز غلامان دیگر روانه نموده فرمود دعوت شدگان را بگویند که اینک خوان خود را حاضر ساخته‌ام و گاوان و پروارهای من کشته شده و همه‌چیز آماده است به‌عروسی بیایید. ولسی ایشان بی‌اعتنایی نموده راه خود را گرفتند یکی به‌مزرعهٔ خود و دیگری به‌تجارت خویش رفت. و دیگران غلامان او را گرفته دشنام داده کشتند. (انجیل متی، ۲۲ : ۲ - ۶)

۱۵۷. زیرا طلبیدگان بسیارند و برگزیدگان کم. (انجیل متی، ۲۲ : ۱۴) ... زیرا خوانده شدگان بسیارند و برگزیدگان کم. (انجیل متی، ۲۰ : ۱۶)

Overbeck . ۱۵۸

. ۱۵۹ ← ص ۵۸

orthodoxes . ۱۶۰

von Soden . ۱۶۱

Canon .۱۶۲

.۱۶۳ . انجیل متی، ۱۰ : ۹ و ۱۰ و انجیل لوقا، ۱۲ : ۲۲ .

Martin Werner .۱۶۴

فهرست بعضی از کتابهای انتشارات خوارزمی

- آزادی یا مرگ، نوشته نیکوس کازانتزاکیس، ترجمه محمد قاضی
آغاز و انجام تاریخ، نوشته کارل یاسپرس، ترجمه محمدحسن لطفی
آینشتاین، نوشته جرمی برنشتاین، ترجمه احمد بیرشک
از کمیترون تا کمینفورم، نوشته فردیناند کلودین، ترجمه فرشیده میربغداد آبادی، شاپور اعتماد،
هایده سناوندی
السانه دولت، نوشته ارنست کاسیرر، ترجمه نجف دریابندری
السانه‌های قبا، نوشته سو فولکس، ترجمه شاهرخ مسکوب
امریکایی آرام، نوشته گراهام گرین، ترجمه عزت‌الله فولادوند
امید، نوشته آندره مالرو، ترجمه رضا سیدحسینی
امیرکبیر و ایران، نوشته فریدون آدمیت
اندیشه ترقی و حکومت قانون (عصر سبسالار)، نوشته فریدون آدمیت
انقلاب، نوشته هانا آرنت، ترجمه عزت‌الله فولادوند
انقلاب یا اصلاح، نوشته هربرت مارکوزه، کارل پوپر، ترجمه ه. وزیری
بحث در مابعدالطبیعه، نوشته ژان وال، ترجمه یحیی مهدوی و دیگران
بنال وطن، نوشته آلن پیتون، ترجمه سیمین دانشور
بوستان سعدی، به تصحیح غلامحسین یوسفی
به کی سلام کنم؟، نوشته سیمین دانشور
پایدا، نوشته ورنر یگر، ترجمه محمدحسن لطفی
پیامبر مسلح، پیامبر بی سلاح، پیامبر مطرود، نوشته آیزاک دویچر، ترجمه محمد وزیر
پیرمرد و دریا، نوشته ارنست همینگوی، ترجمه نجف دریابندری
تاریخ اجتماعی هنر، (چهار جلد)، آرنولد هاووزر، ترجمه ابراهیم یونسی
تاریخ جنگ پلپونزی، نوشته توکو دیدس (توسیدید)، ترجمه محمدحسن لطفی
تاریخ فلسفه قرون وسطی و دوره تجدد، نوشته امیل برهیه، ترجمه یحیی مهدوی
تام‌پین، نوشته هوارد فاست، ترجمه حسن کامشاد
تکامل فیزیک، نوشته آلبرت آینشتاین و لئوپولد اینفلد، ترجمه احمد آرام

جامعه باز و دشمنان آن، (در یک جلد)، نوشته کارل پوپر، ترجمه عزت‌الله فولادوند
جزیره سرگردانی، نوشته سیمین دانشور
جنایت و مکافات، نوشته فتودور داستایفسکی، ترجمه دکتر مهری آهی
چهار مقاله درباره آزادی، نوشته آیزایا برلین، ترجمه محمدعلی موحد
حافظ (دیوان)، به تصحیح پرویز ناتل خانلری
چگونه از حمله قلبی در امان باشیم؟، نوشته انجمن قلب امریکا، ترجمه دکتر محمد دانش پژوه
خزران، نوشته آرتور کنتلر، ترجمه محمدعلی موحد
داستانها و قصه‌ها، نوشته مجتبی مینوی
داستانهای پیدپای، ترجمه محمدبن عبدالله البخاری، به تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن
درامدی بر فیزیک امروز، نوشته هانس او هانیان، ترجمه دکتر مهدی گلشنی، ناصر مقبلی
درباره تئاتر، نوشته برتولت برشت، ترجمه فرامرز بهزاد
در جنگل شهر، نوشته برتولت برشت، ترجمه محمود حسینی زاد
دوره آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی
رگتایم، نوشته ای. ال. دکتروف، ترجمه نجف دریابندری
زندگینامه برتراند راسل به قلم خودش، ترجمه احمد بیرشک
زوربای یونانی، نوشته نیکوس کازانتزاکیس، ترجمه محمد قاضی
ساربان سرگردان، (جلد دوم جزیره سرگردانی)، نوشته سیمین دانشور
سالامبو، نوشته گوستاو فلوربر، ترجمه احمد سمیعی
سرنوشت بشر، نوشته آندره مالرو، ترجمه سیروس ذکاء
سووشون، نوشته سیمین دانشور
سیرت رسول الله (ص)، (دو جلد)، (ابن هشام)، ترجمه رفیع‌الدین اسحق‌بن محمد همدانی،
 به تصحیح اصغر مهدوی
شهری چون بهشت، نوشته سیمین دانشور
ضد خاطرات، نوشته آندره مالرو، ترجمه ابوالحسن نجفی - رضا سید حسینی
فاتحان، نوشته آندره مالرو، ترجمه سیروس ذکاء
فرهنگ آلمانی به فارسی، تدوین فرامرز بهزاد
فرهنگ ادبیات جهان، تألیف زهرا خانلری

فیزیک و واقعیت، نوشته آلبرت آینشتاین، ترجمه محمدرضا خواجه پور

قدرت، نوشته برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری

قضیه رابرت اوپنهاইمر، نوشته هاینر کیپهارت، ترجمه نجف دریابندری

به یاد کاتالونیا، نوشته جرج ارول، ترجمه عزت‌الله فولادوند

کمدی انسانی، نوشته ویلیام سارویان، ترجمه سیمین دانشور

گرداب، نوشته میخائیل شولوخوف، ترجمه ضیاء‌الله فروشانی

گفتارها، نوشته نیکولو ماکیاویلی، ترجمه محمدحسن لطفی

گفتگو با کافکا، نوشته گوستاو یانوش، ترجمه فرامرز بهزاد

گلستان سعدی، به تصحیح غلامحسین یوسفی

گیتا (بهگود گیتا)، با مقدمه‌ای درباره مبانی فلسفه و مذاهب هند، ترجمه محمدعلی موحد

لغت فارس (لغت دری)، نوشته ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، به تصحیح فتح‌الله مجتبابی و

علی اشرف صادقی

مسیح باز مصلوب، نوشته نیکوس کازانتزاکیس، ترجمه محمد قاضی

مصنفات، نوشته افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی، به تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی

مقالات داودی، نوشته علیمراد داودی، گردآوری سیدابراهیم اشکن‌شیرین

مقالات شمس تبریزی، به تصحیح محمدعلی موحد

هکلبری فین، نوشته مارک تواین، ترجمه نجف دریابندری



مستطوح

قیمت: ۳۰۰۰۰۰ ریال



29271

انتشارات هاشمی 88938838